



نقد اقتصاد سیاسی - نقد بنواری - نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

**سرمایه چگونه موجب دگرگونی اجتماعی و مادی تولید می‌شود:
تبعیت صوری و واقعی در مجلد نخست سرمایه
پاتریک مورای
ترجمه‌ی: دلشاد عبادی**

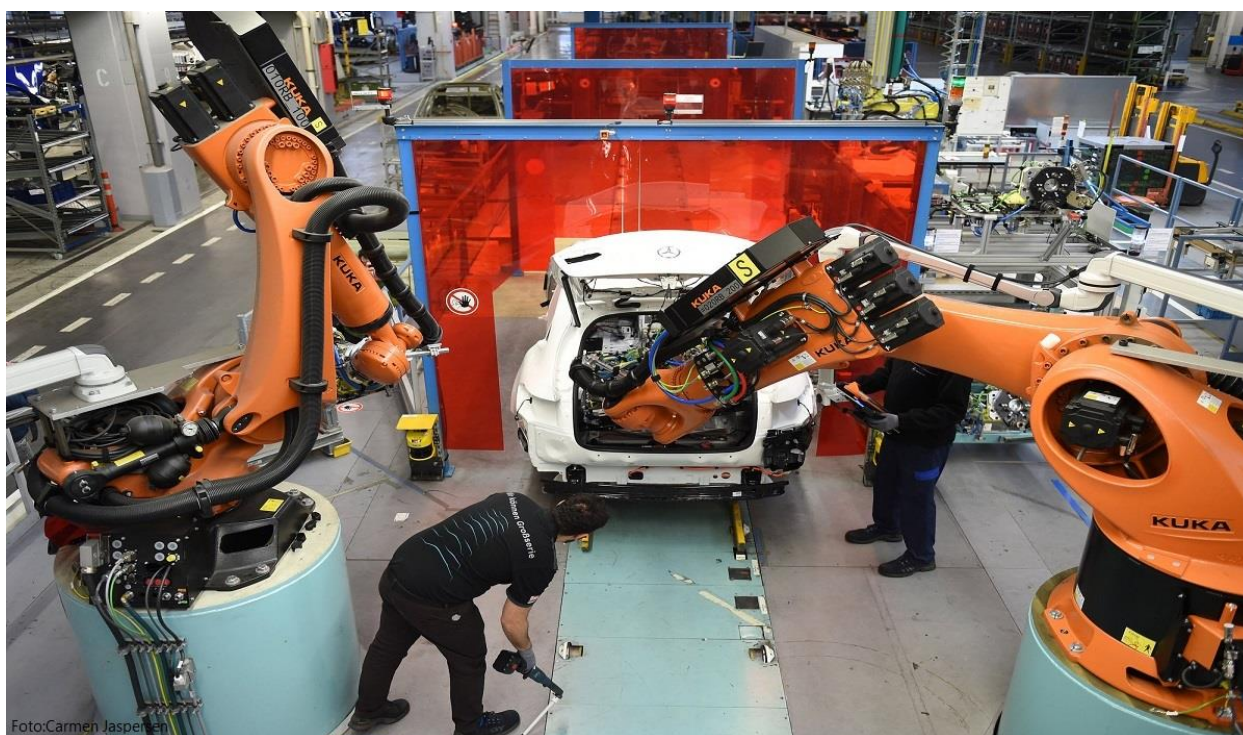


Foto: Carmen Jasperen

تیر ۱۳۹۹

توضیح مترجم: بحث نظری انواع تبعیت کار از سرمایه می‌تواند در فهم فرایندها و سازوکارهای تاریخی گذار به سرمایه‌داری بسیار راهگشا باشد: این مسئله که سرمایه از رهگذر چه سازوکارهایی، در مواجهه‌های استعماری و شبه‌استعماری، پیکربندی اجتماعی تولید و متعاقباً، قشربندی اجتماعی طبقات جوامع پیشاسرمایه‌داری را دگرگون ساخته است. در این معنا، سرمایه‌داری، به‌مثابه‌ی شکل اجتماعی ویژه‌ای از خلق ثروت، در تمایز و حتی تقابل با برداشت‌هایی عام و فراتاریخی از رشد و توسعه قرار می‌گیرد و سازوکارهای ناموزون و مرکب‌اش، از همان ابتدای شکل‌گیری نطفه‌های آغازین آن برجسته می‌شود. اهمیت مقاله‌ی مورای در نشان دادن این موارد در سطحی نظری و در آثار مارکس است. هرچند نمی‌توان این نکته را از نظر دور داشت که مارکس دست‌آخر از اضافه کردن این بخش («نتایج فرایند بی‌واسطه‌ی تولید») به **سرمایه** منصرف شد و تنها به اشاره‌ای در چند پاراگراف بسنده کرد. این امر احتمالاً به دلیل اجتناب از پیچیدگی‌های مربوط به اختلاط استدلال منطقی و تاریخی بوده، که همواره یکی از مناقشه‌برانگیزترین جنبه‌های **سرمایه** بوده است. با تمام این اوصاف، بررسی روند استدلال مارکس در دست‌نوشته‌های ۱۸۶۱-۱۸۶۳ کماکان می‌تواند راهگشای فهم روند منطقی استدلال درباره‌ی انواع تبعیت کار از سرمایه باشد؛ دلالت‌های تاریخی آن اما منوط به انجام پژوهش‌های تاریخی باقی می‌ماند.

۱. چرا ثروت مفهومی نابسند است: درباره‌ی هدف تولید

در جوامعی که ثروت در آن‌ها به صورت کلی در شکل کالا تولید می‌شود، یعنی در جوامعی که شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری در آن‌ها غالب است، هدف تولید چیست؟ پاسخ مارکس به این پرسش ساده، اما اغلب نادیده‌گرفته‌شده، او را قادر می‌سازد که، با پیشی گرفتن از جان استوارت میل، فصل طولانی پانزدهم در **سرمایه**، یعنی «ماشین‌آلات و صنعت بزرگ» را آغاز کند:

جان استوارت میل در **اصول اقتصاد سیاسی** خود می‌نویسد: «جای تردید است که تمامی اختراعات مکانیکی که تا به امروز انجام شده، از زحمت روزمره‌ی هیچ انسانی کاسته باشد». اما هدف از کاربرد ماشین‌آلات در سرمایه‌داری به‌هیچ‌وجه چنین چیزی نیست. ماشین‌آلات مانند هر وسیله‌ی دیگری برای افزایش بارآوری کار، باید کالاها را ارزان و آن بخش از کار روزانه را که کارگر برای خود انجام می‌دهد،

کوتاه‌تر کند تا بخش دیگر از آن که به‌رایگان به سرمایه‌دار می‌دهد، افزایش یابد. ماشین وسیله‌ای برای تولید ارزش اضافی است (ص ۴۹۲، تأکیدها از من [مورای]^۱).

تعجب‌میل از این قضیه صرفاً آشکار می‌سازد که او تا چه اندازه نسبت به هدف مشخص تولید سرمایه‌داری ناآگاه است. مسئله‌ی اصلی نظامی که هدف آن انباشت سرمایه است، نه صرفه‌جویی در کار که تلبار کردن کار (اضافی نپرداخته) است. طنز دردناک توسعه‌ی سرمایه‌داری نیز حرکت پیوسته به سمت افزایش بارآوری به‌منظور تصاحب هرچه بیشتر کار اضافی است.

میل نیز مانند سایر اقتصاددانان به صورت کلی، نسبت به پرسش برانگیزاننده‌ی پژوهش مارکس غافل است: هدف و شکل اجتماعی ویژه‌ی ثروت چیست؟^۲ در رابطه با ثروت مادی دو پرسش وجود دارد که به‌خوبی درک و عمده‌تاً پرسیده می‌شوند: چه میزان ثروت وجود دارد؟ ثروت چگونه توزیع شده است؟ مارکس در عین حال که پیگیر این دو پرسش است، بر پرسشی دیرپاب، اما بنیادین‌تر، نیز تمرکز دارد: هدف و شکل اجتماعی ویژه‌ی ثروت چیست؟ پاسخ به این پرسش سوم، که بسیاری از پژوهشگران از آن غافلند، هم‌چنین پاسخی به این پرسش فراهم می‌آورد: سنجه‌ی ویژه‌ی ثروت چیست؟ در سرمایه‌داری، هدف و سنجه، ارزش اضافی است، یعنی افزونه‌ای به ارزش، فراتر از آن ارزشی که سرمایه‌دار در ابتدا سرمایه‌گذاری کرده است. «هدف» سرمایه‌دار، «نه فقط تولید ارزش مصرفی که تولید کالا است، نه فقط ارزش مصرفی که ارزش و نه فقط ارزش که هم‌چنین، ارزش اضافی» (ص ۲۹۳). مارکس با پرداختن به پرسش سوم، [بر ما] عیان می‌سازد که مفهوم رایج ثروت مفهومی نابسند است.

مارکس در **گروندریسه** اذعان می‌دارد که «تولید به صورت کلی چیزی نیست مگر تصاحب طبیعت از سوی فرد در چارچوب و از رهگذر شکل ویژه‌ای از جامعه» (مارکس، ۱۹۳۹: ۸۷). ما با نادیده‌گرفتن هدف و شکل اجتماعی ویژه‌ی ثروت (و نیز، نادیده‌گرفتن سرشت اجتماعی ویژه‌ی نیازها و کار)، پیوندمان را نیز با واقعیت از دست می‌دهیم. همین امر در خصوص ثروت نیز رخ می‌دهد. اولاً مارکس در جمله‌ی نخست **سرمایه** اعلام می‌کند که موضوع او نه ثروت بلکه شکل اجتماعی ویژه‌ی ثروت، یعنی ثروت در شکل (تعمیم‌یافته‌ی) کالایی است. او با این سرآغاز، به معرفی مضمون سرشت دوگانه‌ی ثروت و تولید در سرمایه‌داری — یعنی ارزش مصرف و ارزش — می‌پردازد. ذکاوتی که در **سرمایه** وجود دارد، از این‌روست که از آغاز تا انتها مضمون سرشت دوگانه‌ی

^۱ شماره‌ی صفحات، از این به بعد بی‌آنکه نقل شود، به مجلد نخست از ویرایشی از «سرمایه» اشاره دارند که دربردارنده‌ی بخش «نتایج فرایند بی‌واسطه‌ی تولید (نتایج)» است که از صفحه‌ی ۹۴۸ به بعد آغاز می‌شود.

^۲ به نقل از، کارل مارکس (۱۳۹۴)، *سرمایه*، ج ۱، ترجمه حسن مرتضوی، انتشارات لاهیتا، تهران، ص ۳۸۹. از این پس، شماره‌ی صفحات ترجمه‌ی فارسی را نیز داخل قلاب ذکر می‌کنم.

— م —
^۳ مقصودم از «اقتصاد» هرگونه پژوهشی درباره‌ی تولید و توزیع ثروت است که شکل‌های اجتماعی ویژه‌ی نیازها، کار و ثروت را به‌مثابه‌ی اجزای تشکیل‌دهنده‌ی نظریه یک‌کاسه نمی‌سازد. اقتصاد کلاسیک و نوکلاسیک، هر دو مصادیق این تعریفاند، اما «اقتصاد نهادگرا» خیر.

سرمایه‌داری را حفظ می‌کند؛ و هرگز از پیگیری قدرت‌های مربوط به هدف‌ها و شکل‌های اجتماعی خاصی که شیوهی تولید سرمایه‌داری را به حرکت وا می‌دارند، دست نمی‌کشد. در مقابل، مفهوم ثروت از آن رو ناپسند است که موجب محو شدن شکل اجتماعی می‌شود.

زمانی که به سرمایه‌بپردازیم نیز همین دشواری سربرمی‌آورد. تفکر و اقتصاد رایج، با غفلت نسبت به موضوع هدف و شکل اجتماعی ویژه‌ی ثروت، می‌کوشد سرمایه را بر مبنای خصائل طبیعی (و اجتماعاً غیرویه) تعریف کند. این رویکرد به تعریفی رایج می‌رسد: سرمایه ثروتی است که می‌تواند برای تولید ثروت بیشتر به کار گرفته شود.^۱ فهم این موضوع دشوار نیست که این تعریف از سرمایه که به‌طور عام کاربست‌پذیر است، هیچ کمکی به فهم شیوهی تولید سرمایه‌داری به‌مثابه‌ی شیوهی تولیدی تاریخاً ویژه نمی‌کند. اگر مفهوم سرمایه به صورت عام کاربست‌پذیر باشد، آن‌گاه [عاملی] که شیوهی تولید سرمایه‌داری را متمایز می‌سازد، هیچ ارتباطی با سرمایه ندارد. بنابراین، تصور رایج از سرمایه، یعنی همان تصویری که در علم اقتصاد هم با آن سروکار داریم، به کار فهم شیوهی تولید سرمایه‌داری نمی‌آید.

تصور رایج از سرمایه، توامان تصویری زیاده‌وسیع و زیاده‌محدود است. زیاده‌وسیع است، از این‌رو که دربرگیرنده‌ی تمامی جوامع انسانی می‌شود، اما چرا می‌گوییم زیاده‌محدود است؟ پاسخ مارکس را روشن‌تر از هر جا در بخش **نتایج** و بخش اول از مجلد دوم **سرمایه** می‌یابیم. مارکس ذکر می‌کند که در سرمایه‌داری، ثروت نه صرفاً در شکل کالا بلکه در شکل سرمایه‌ی کالایی [commodity capital]، یعنی کالاهایی که فروش‌شان ارزش اضافی را محقق می‌سازد، تولید می‌شود. از آن‌جا که کالاهای مربوط به مصرف شخصی، از جمله اقلام تجملی، در شکل اجتماعی سرمایه‌ی کالایی تولید می‌شوند، نمی‌توان تمامی اشکال سرمایه‌ی کالایی را وسیله‌ای برای دور تازه‌ی تولید دانست. بنابراین، بنا به تعریف رایج سرمایه، این کالاها و خدمات را نمی‌توان سرمایه دانست. باین‌حال، این کالاها به دلیل نقشی که در تحقق ارزش اضافی ایفا می‌کنند، کارکرد سرمایه را دارند. از این منظر، تعریف رایج [سرمایه] تعریفی محدود است. اگر علم اقتصاد و گفتمان رایج قصد داشت سرمایه‌ی کالایی را نیز شامل سرمایه بداند، آن‌گاه تصورش از سرمایه به همان تصور از ثروت تقلیل می‌یافت، چراکه ثروت در شکل سرمایه‌ی کالایی، واجد هیچ خصلت طبیعی متمایزی نیست. بنابراین، تلاش برای تعریف سرمایه جدا از هدف‌ها و شکل‌های اجتماعی ویژه، از دو وجه تلاشی شکست‌خورده محسوب می‌شود.

تشخیص گسست بنیادین مارکس از گفتمان علم اقتصاد فضایی مفهومی را می‌گشاید که برای فهم منظور مارکس از بحث در رابطه با شکل‌های متنوع تبعیت از سرمایه ضروری است. بر مبنای تصور رایج از سرمایه که نسبت به مسئله‌ی هدف و شکل اجتماعی معین ثروت بی‌اعتناست، سخن گفتن از هر نوع تبعیت از سرمایه بی‌معناست. مقصود اصلی گفتمان مارکس در رابطه با شکل‌های متفاوت تبعیت، عیان ساختن شیوه‌های متنوعی

^۱ برای مشاهده‌ی نقد مستقیم مارکس از این تصور از سرمایه، بنگرید به مارکس، ۱۹۳۹: ۸۵-۸۶.

است که سرمایه، در مقام یک شکل اجتماعی ویژه‌ی ثروت، قدرت دوران ساز خود را اعمال می‌کند. گفتار مارکس در رابطه با تبعیت، در راستای فهماندن این نکته است که کتاب **سرمایه** از اساس چیزی نیست، مگر مطالعه‌ی طبیعت، جدایی‌ناپذیری، قدرت‌ها و پیامدهای شکل‌های اجتماعی ویژه‌ای که به شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری متعلقند. مفاهیم چندگانه‌ی تبعیت، اشاره به راه‌هایی دارند که سرمایه، به‌عنوان شکل اجتماعی ویژه — و دگرگون‌سازی — از ثروت، منجر به زیروزبر شدن جامعه، کالاها و خدماتش و نحوه‌ی تولید آن‌ها می‌شود.

۲. ارزش اضافی مطلق و ارزش اضافی نسبی

یک‌سوم میانی مجلد نخست **سرمایه**، که این مقاله بر آن متمرکز است، به دو موضوع *ارزش اضافی مطلق* و *ارزش اضافی نسبی* اختصاص یافته است. مقاله‌ی حاضر به ترتیب این دو مفهوم را به مفاهیم *تبعیت صوری* [formal subsumption] و *تبعیت واقعی* [real subsumption] کار از سرمایه نسبت می‌دهد. مارکس در **سرمایه** صرفاً اشاراتی به اصطلاحات «تبعیت صوری» و «تبعیت واقعی» کرده، درحالی‌که در دست‌نوشته‌های [اقتصادی] ۱۸۶۱-۱۸۶۳ و جمع‌بندی‌ای که قصد داشت برای مجلد نخست **سرمایه** بنویسد اما موفق به اتمام آن نشد، یعنی «نتایج فرایند بی‌واسطه‌ی تولید (نتایج)»، به شکلی مفصل‌تر به این اصطلاحات پرداخته است.^۱ مارکس در این دست‌نوشته‌ها همچنین به بسط‌و‌گسترش مفاهیم *تبعیت ذهنی* [ideal subsumption] و *تبعیت دورگه* [hybrid subsumption] می‌پردازد، که به بررسی‌شان خواهیم پرداخت. استدلال من از این قرار است که تغییراتی که از نظر مارکس با افزایش ارزش اضافی مطلق در فرایند تولید رخ خواهد داد، صرفاً شامل *تبعیت صوری* می‌شوند، درحالی‌که دگرگونی‌هایی لازم برای [استخراج] ارزش اضافی نسبی در برگیرنده‌ی *تبعیت واقعی* می‌شوند. در بین این [انواع دگرگونی‌ها]، *تبعیت صوری* و واقعی از سرمایه غوغایی پیوسته از انقلاب مادی و اجتماعی به راه می‌اندازد که البته در عین حال، موجب تحمیل سکون اجتماعی نیز می‌شود، چراکه به تقویت و گسترش سیطره‌ی قانون ارزش و شبکه‌ی شکل‌های ارزشی سرمایه می‌انجامد. یک‌سوم میانی مجلد نخست **سرمایه**، نظریه‌ای از ارزش اضافی را می‌پروراند که تبیین نظری قدرتمندی است برای ادعای مارکس و انگلس در **مانیفست** یعنی ادعای دگرگونی بی‌پایان جهان از سوی بورژوازی.

مارکس در فصل ابتدایی این یک‌سوم، یعنی در فصل «فرایند کار و فرایند ارزش‌افزایی»، نشان می‌دهد که سرمایه‌دار با چه نیرنگی از پول پول درآوردن (ارزش‌افزایی) را به اجرا می‌گذارد. او بحث را با اشاره به دو خصلت بنیادین شکل تولید سرمایه‌داری آغاز می‌کند. نخست، سرمایه‌دار صرفاً به مدد این‌که خریدار نیروی کار و وسایل تولید است، بر فرایند تولید فرمان می‌راند. دوم، کلیت محصول کارگر، از جمله هرگونه ارزش اضافی تحقق‌یافته از فروش محصولات، به سرمایه‌دار تعلق دارد (صص ۲۹۱-۲۹۲). پاسخ به معمای سرمنشأ ارزش اضافی از این قرار

^۱ نک به ۶۴۵؛ مارکس، ۱۸۶۱-۱۸۶۳: ۸۳-۸۴ و ۲۱۳۰-۲۱۳۹ و نتایج: ۱۰۱۹-۱۰۳۸.

است: سرمایه‌دار نیروی کار را بنا به ارزشش می‌خرد، اما سپس بر فروشنده‌ی آن، یعنی کارگر مزدی، فرمان می‌راند تا بتواند ارزشی فراتر از میزان ضروری برای تأمین مزد کارگر تولید کند. سرمایه به‌شکلی جالب‌توجه، بی‌آنکه از قواعد انصاف در گردش کالایی ساده عدول کند، نیرنگ ارزش‌افزایی را به اجرا در می‌آورد.^۱ مارکس به این ترتیب مضحکه‌ی عدالت بورژوازی را فاش می‌سازد: کل سپهر عدالت توزیعی [commutative justice]، یعنی مبادله‌ی ارزش‌های برابر با یکدیگر که هنجار گردش کالایی ساده محسوب می‌شود، مبتنی است بر استثمار کسانی که نیروی کار خود را به دارندگان وسایل تولیدی می‌فروشند. انصاف بورژوازی امری جعلی است.

مارکس در توضیح ارزش اضافی مطلق و ارزش اضافی نسبی از بردارهایی تقسیمی (ABC) برای بازنمایی کار روزانه استفاده می‌کند. بخش اول این بردار، یعنی AB، کار لازم را بازنمایی می‌کند که معادل است با میزان کاری که به‌منظور تولید ارزش کافی برای پرداخت ارزش نیروی کار کارگر به کار می‌رود و مزد را به‌عنوان بیان پولی آن مفروض می‌گیرد. بخش دوم بردار، یعنی BC، بازنمای کار اضافی است که برای سرمایه‌دار ارزش اضافی خلق می‌کند. سرمایه‌دار به‌منظور افزایش ارزش اضافی سه راهکار دارد.

۱. بردار AB [یا کار لازم] را ثابت نگاه دارد و با افزایش کار روزانه بخش BC [یا کار اضافی] را طولانی کند؛ این راهبرد، راهبردی برای [خلق] ارزش اضافی مطلق است.

۲. بردار AC [یا کار روزانه] را ثابت نگاه دارد اما با کاهش دادن AB [یا کار لازم] به افزایش بخش BC [یا کار اضافی] بپردازد. بنا به این فرض که مزد کارگران معادل ارزش نیروی کارشان است، تنها با کاهش ارزش نیروی کار می‌توان بخش AB را کوتاه کرد.^۲ چنین کاری مستلزم کاهش دادن ارزش کالاهایی است که به کار حفظ نیروی کار می‌آیند.^۳ راهبرد [خلق] ارزش اضافی نسبی، با افزایش بارآوری کار و در نتیجه، ارزان‌سازی نیروی کار منجر به استخراج ارزش اضافی بیشتر می‌شود. افزایش بارآوری کار منجر به این می‌شود که کارگر (از لحاظ

^۱ «تمام شرایط صورت‌مسأله برآورده شده، و این درحالی‌است که قانون‌های حاکم بر مبادله‌ی کالاها به‌هیچ‌وجه نقض نشده است. هم‌ارز با هم‌ارز مبادله شده است» (ص ۳۰۱) [ص ۲۱۹ فارسی]

^۲ چنان‌که مارکس به‌خوبی می‌داند، ضرورتی برای رعایت این فرض در واقعیت وجود ندارد. ^۳ درواقع، راه‌های دیگری هم برای کاهش ارزش نیروی کار وجود دارد. سرمایه‌داران می‌توانند با هدف کاستن از ارزش نیروی کار کارگران از آن‌ها مهارت‌زدایی کنند. اما این [راهبرد] مشکلات مختص به خود را دارد. نخست این‌که کار مهارت‌زدوده نمی‌تواند به اندازه‌ی کار ماهرانه ارزش تولید کند (صص ۳۰۴ - ۳۰۵). دوم، به‌کارگیری فنون واجد بارآوری بیشتر نیز به همان اندازه نیازمند به‌کارگیری کارگران جدید ماهرتر است. مارکس چنین استدلال نمی‌کند که مهارت‌زدایی راهبردی ضروری برای ارزش اضافی نسبی است. برعکس، او به روشنی بیان می‌دارد که «بنابراین، سرمایه واجد محرکی ذاتی و گرایشی پایدار در جهت افزایش بارآوری کار است» (صص ۴۳۶ - ۴۳۷).

امکان دیگری که [برای کاهش ارزش نیروی کار] وجود دارد، امکانی خونین‌تر است که به صورت ضمنی در شمول مؤلفه‌ای تاریخی در تعیین ارزش نیروی کار از سوی مارکس نهفته است (ص ۲۷۵). سرمایه می‌تواند برای به عقب بازگردان زمان و کاهش حداقل انتظارات کارگران مزدی تلاش کند. یا امری محتمل‌تر، در جهانی که در آن کارگران از جنس‌ها، سنین، نژادها، مناطق یا ملت‌های گوناگون، از معیارهای [زیستی] حداقلی گوناگونی نیز برخوردارند، سرمایه‌داران می‌توانند ارزش نیروی کار را با استخدام کارگرانی با معیارهای دست‌پایین‌تر کاهش دهند.

ارزشی) مزد کمتری «پاداش بگیرد». مزدهایی که از لحاظ ارزشی کاهش یافته‌اند ضرورتاً به معنای کاهش یافتن از لحاظ ارزش مصرفی نیستند — به‌واقع، در این‌جا به‌رغم این‌که کالاهای مصرف‌شده از سوی کارگران دربردارنده‌ی ارزش کمتری هستند، از لحاظ ارزش مصرفی کم‌تر نیستند. با افزایش بارآوری، مزدها نیز هم‌زمان می‌توانند از لحاظ ارزشی کاهش و از لحاظ ارزش مصرفی افزایش یابند: سرمایه‌داران و کارگران می‌توانند ارزش اضافی نسبی را تقسیم کنند.

۳. افزایش AC [یا کار روزانه] و کاهش AB [یا کار لازم].

ارزش اضافی مطلق و نسبی مفهیمی «سیال» اند؛ این مفاهیم مشخص می‌کنند که در هر سطح مشخصی از توسعه‌ی نیروهای مولد، افزایش ارزش اضافی منوط به گسترش کار روزانه (ارزش اضافی مطلق) بوده یا افزایش بارآوری کار (ارزش اضافی نسبی).^۱ بنابراین، کسب و کارهای واجد بارآوری بیشتر می‌توانند در عین ثابت نگاه داشتن بارآوری (و مزدها)، با افزایش کار روزانه راهبرد [افزایش] ارزش مطلق را پیش بگیرند. مارکس معتقد بود که به‌طور رایج، پیشرفت در بارآوری از رهگذر افزایش کار روزانه صورت می‌گیرد (ص ۶۴۶).

اصلی‌ترین روش برای کاهش ارزش نیروی کار که مارکس در یک‌سوم میانی مجلد نخست سرمایه به مطالعه‌ی آن می‌پردازد، افزایش بارآوری کار است. هم‌یاری، تقسیم کار، تولید کارگاهی، ماشین‌آلات و صنعت بزرگ همگی شیوه‌هایی هستند برای افزایش بارآوری. اما پیش از هرچیز، باید توضیح داد که چرا طبق نظر مارکس، افزایش بارآوری به کاهش ارزش کالاها منجر می‌شود؟ علت این امر آن است که آن‌چه ارزش را تولید می‌کند نه کار انضمامی که کار مجرد است. بارآوری امری انضمامی و مربوط به ارزش مصرفی است، بنابراین، «بارآوری کار اثری بر ارزش نمی‌گذارد» (مارکس، ۱۹۰۴/۱۹۱۰، ۱۹۶۶/۱۹۵۶، بخش اول: ۳۹۳). متعاقباً، با افزایش بارآوری در سطح شاخه‌ای معین از تولید، کالاهای بیشتری حاصل می‌شوند اما در هر ساعت ارزش بیشتری اضافه نمی‌شود. تنها به دلیل وجود این «روند توأمان کاهش/افزایش ارزش» [Value treadmill] است که ارزش کالاهایی که در تعیین ارزش نیروی کار نقش ایفا می‌کنند، کاهش می‌یابد [و بنابراین] روزنه‌ای برای ارزش اضافی نسبی گشوده می‌شود (صص ۴۳۶-۴۳۷).^۲

با این همه، محرک یک کسب‌وکار برای به‌کارگیری فرایند کار واجد بارآوری بیشتر و در نتیجه، ارزان‌تر کردن کالاهایش، کاهش ارزش نیروی کار نیست. کسب‌وکارهای سرمایه‌دارانه‌ای که با بارآوری بیشتری نسبت به سطوح میانگین بارآوری در شاخه‌ی تولیدی‌شان دست به تولید می‌زنند، از این‌رو ارزش اضافی فوق‌العاده‌ای را تصاحب می‌کنند که یک ساعت کار در این کسب‌وکارها بیش از یک ساعت کار مطابق با کار مجرد اجتماعاً لازم محاسبه

^۱ نک به مارکس، ۱۸۶۱-۱۸۶۳: ص ۲۱۲۶.

^۲ مارکس ظفرمندانۀ اعلام می‌کند که «اینک پاسخ این معما را می‌یابیم: چرا سرمایه‌دار که تنها دغدغه‌اش تولید ارزش مبادله‌ای است، پیوسته تلاش دارد که ارزش مبادله‌ی کالاها را کاهش دهد؟» (ص ۴۳۷)

می‌شود.^۱ باید توجه داشت که این سازوکار، حتی کسب‌وکارهایی که محصولاتشان در تعیین ارزش نیروی کار نقشی ندارند را وادار می‌سازد که در پی یافتن راه‌هایی برای افزایش بارآوری باشند (صص ۴۳۴-۴۳۵). «روند توأمان کاهش/افزایش ارزش» و منطق ارزش اضافی نسبی نشان می‌دهد که این محرک برای افزایش بارآوری کار، گرایش ذاتی قدرتمندی در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری محسوب می‌شود. از آن‌جا که مارکس صرفاً با دنبال کردن پیامدهای درک سرمایه به عنوان یک شکل اجتماعی منحصربه‌فرد ثروت به این نتایج دست پیدا می‌کند، اینک نگاهی گذرا خواهیم داشت به توان رویکرد او که مبتنی بر شکل اجتماعی است.

استفاده‌ی مارکس از برداری منقسم برای نشان دادن ارزش اضافی مطلق بنا بر امتداد دادن بردار و ارزش اضافی نسبی بنا بر کوتاه کردن پاره‌ی نخست آن (یعنی کار لازم) از لحاظ آموزشی و برای انتقال مطلب بسیار عالی است. هرچند، ایراداتی نیز دارد. این [شیوه‌ی طرح بحث] می‌تواند حاکی از آن باشد که پژوهش مارکس درباره‌ی ارزش اضافی، صرفاً واجد ملاحظات کمی است: چه سهمی از کار روزانه به «کار لازم» اختصاص می‌یابد؟ چه سهمی به «کار اضافی»؟ نرخ ارزش اضافی (کار اضافی بر روی کار لازم) چقدر است؟ تمرکز بر اندازه‌ها و نسبت‌های بخش‌های مختلف بردار ممکن است توجه را از پرسشی مقدم باز دارد: بعد این بردار کدام است؟ تصورش چندان دشوار نیست که بنا به عادت مآلوف اقتصاددانان و گفت‌وگوهای روزمره، از اینجا به دام این پاسخ بیافتیم: بردار منقسم مقیاسی است برای [محاسبه‌ی] ثروت و ثروت اضافی — و نه ارزش و ارزش اضافی.

به این ترتیب، بردار منقسم می‌تواند منجر به خوانش نادرست سوسیالیستی ریکاردویی از کتاب **سرمایه** شود که در آن مسئله‌ی اصلی به تقسیم طبقاتی و مبتنی بر استثمار **ثروت** مربوط می‌شود. نظریه‌ی ریکاردویی — از جمله سوسیالیسم ریکاردویی — به دلیل غفلت از مسئله‌ی بنیادین هدف و شکل اجتماعی ثروت، قادر به نشان دادن تفاوت بین ثروت و **ارزش** نیست. اگر به این امر توجه نشود که **ارزش** ثروت نیست بلکه **یک شکل اجتماعی ویژه از ثروت** است، آن‌گاه به نظر می‌رسد که می‌توان ارزش اضافی مطلق را به هر شکلی از جامعه‌ی طبقاتی تعمیم داد. هرگاه طبقه‌ای از قبیل کار طبقه‌ای دیگر ارتزاق کند، کار طبقه‌ی بنده باید به دو بخش لازم و اضافی تقسیم شود و با ثابت نگاه داشتن بخش لازم، هر افزایشی در کار روزانه به افزایش ثروت اضافی‌ای که طبقه‌ی مسلط تصاحب می‌کند منجر می‌شود (ص ۳۴۴). تقسیم میان کار لازم و اضافی بنیاد هر نظام استثمار است، اما تمامی انواع کار اجتماعی منجر به خلق **ارزش** و **ارزش اضافی** نمی‌شوند (صص ۹۷۶-۹۷۷). بردار منقسم

^۱ مارکس در فصل ۱۲، یعنی «مفهوم ارزش اضافی نسبی»، این مسئله را با به میان کشیدن تمایز بین ارزش‌های «انفرادی» و «اجتماعی» توضیح می‌دهد. «ارزش انفرادی هر یک از این اقلام، پایین‌تر از ارزش اجتماعی‌شان قرار می‌گیرد... با این‌همه، ارزش واقعی کالا نه ارزش انفرادی بلکه ارزش اجتماعی‌اش است. یعنی ارزش آن با مدت کاری سنجیده نمی‌شود که آن کالا برای تولیدکننده در هر مورد خاص هزینه برمی‌دارد، بلکه با مدت کار لازم به لحاظ اجتماعی برای تولید آن تعیین می‌شود» (ص ۴۳۴) [ص ۳۳۹ فارسی]

مارکس نه مقیاسی برای «ثروت» بلکه مقیاسی برای شکل اجتماعی معینی از ثروت، یعنی ارزش، است که مقید به اهداف و مناسبات اجتماعی ویژه‌ای است.

استثمار و تقسیمات طبقاتی امری تازه نیستند. وجه ممیز سرمایه‌داری بازنمایی خود به عنوان جامعه‌ای مساوات‌طلب و جهان‌روانگر است که در آن مبادلات بنا به قانون عدالت توزیعی اداره می‌شود: ارزش برابر در ازای ارزش برابر. به عبارت دیگر، سرمایه‌داری خود را دقیقاً هم‌چون جامعه‌ای عادلانه ارائه می‌کند که از شر طبقه و استثمار رها شده است. یکی از اصلی‌ترین دستاوردهای کتاب **سرمایه**، جا دادن جامعه‌ی سرمایه‌داری در رده‌ی جوامع طبقاتی و استثمارگر است. سوسیالیسم ریکاردویی این نکته را به خوبی در می‌یابد، اما با خلط **ارزش** با ثروت، **ارزش** اضافی با ثروت اضافی، چشمش را به روی یافته‌های درخشان مارکس در رابطه با تأثیرات شبکه‌ی اهداف و شکل‌های اجتماعی منحصر به فرد سرمایه می‌بندد. در نتیجه، سوسیالیست‌های ریکاردویی، هم‌چون بسیاری از منتقدان **سرمایه**، آن‌چه را آیزاک ایلچ روبین، «سویه‌ی جامعه‌شناختی کیفی نظریه‌ی ارزش مارکس» می‌نامد را کنار می‌گذارند (روبین، ۱۹۷۲: ۷۳-۷۴).

پیوند دادن مفاهیم ارزش اضافی مطلق و نسبی با تبعیت صوری و واقعی [کار] از سرمایه، ما را یاری می‌رساند که از دام‌چاله‌ی خوانش سوسیالیستی نادرست ریکاردویی از کتاب **سرمایه** اجتناب ورزیم. چرا؟ زیرا مفاهیم مربوط به تبعیت ما را به این پرسش سوق می‌دهند که، **تبعیت از چه؟** یگانه پاسخ پذیرفتنی به این پرسش این است: **از شکل‌های اجتماعی ویژه، و مشخصاً سرمایه.**

۳. چهار تصور مارکس از تبعیت: صوری، واقعی، دورگه و ذهنی

مارکس از چهار نوع مختلف تبعیت از سرمایه سخن می‌گوید: **صوری، واقعی، دورگه و ذهنی**.^۱ تبعیت صوری و واقعی محور اصلی بحث مقاله‌ی حاضرند، اما اشاره‌ای مختصر به تبعیت دورگه و ذهنی هم خواهیم داشت. نخست باید پرسید، ارزش اضافی مطلق و نسبی به چه ترتیب به تبعیت صوری و واقعی مرتبط‌اند؟ مارکس می‌نویسد: «تولید ارزش اضافی مطلق منحصراً به مدت کار روزانه بستگی دارد، درحالی‌که تولید ارزش اضافی نسبی فرایندهای فنی کار و گروه‌بندی‌هایی را که جامعه به آن‌ها تقسیم می‌شود، کاملاً متحول می‌کند.

^۱ نوع پنجمی هم می‌توان به این‌ها افزود. می‌توان آن را، تبعیت **شکل‌های تجاری** پیشا سرمایه‌داری از سرمایه نامید. سرمایه‌ی تاجر و سرمایه‌ی رباخوار، شکل‌های تجاری باستانی‌ای هستند که در شرایط سرمایه‌داری مدرن به تبعیت از سرمایه‌ی صنعتی وا داشته شدند. «در اینجا شاهد این امر هستیم که چگونه حتی مقولات اقتصادی‌ای که مختص به شیوه‌های تولید پیشین هستند، در اثر تولید سرمایه‌دارانه، سرشت تاریخی مشخص و تازه‌ای را کسب می‌کنند» (ص ۹۵۰)

بنابراین، ارزش اضافی نسبی مستلزم وجود یک شیوه‌ی تولید دقیقاً سرمایه‌داری است، شیوه‌ای از تولید همراه با روش‌ها، وسایل و شرایطش که به‌طور خودپو، بر پایه‌ی تبعیت صوری کار از سرمایه پدید می‌آید و تکامل می‌یابد. سپس، تبعیت واقعی جایگزین تبعیت صوری می‌شود» (ص ۶۴۵) [ص ۵۲۴-۵۲۵ فارسی]

درحالی‌که «برای تولید ارزش اضافی مطلق فقط تبعیت صوری کار از سرمایه کافی است» (ص ۶۴۵)، تولید ارزش اضافی نسبی شامل تبعیت واقعی کار از سرمایه است.^۱ به عبارت دیگر، **موضوع یک‌سوم میانی مجلد نخست سرمایه، تماماً تبعیت صوری و واقعی است.** به‌طور مشخص‌تر، بخش سوم، «تولید ارزش اضافی مطلق»، به بحث درباره‌ی تبعیت صوری کار از سرمایه می‌پردازد و بخش چهارم، «تولید ارزش اضافی نسبی»، به بحث درباره‌ی تبعیت واقعی کار از سرمایه. هم‌بستگی این دو مورد [یعنی بخش چهارم و بحث تبعیت واقعی] حاکی از آن است که چون سه فصل در این بخش به هم‌یاری، تقسیم کار و تولید کارگاهی و ماشین‌آلات و صنعت بزرگ پرداخته‌اند (فصول ۱۳ تا ۱۵)، تمامی آن‌ها شکل‌هایی از تبعیت واقعی هستند.

نویسندگان متعددی که از نخستین کسانی بوده‌اند که درباره‌ی تبعیت صوری و واقعی نوشته‌اند، با این نتیجه‌گیری مخالف‌اند. اتین بالیبار و دِرک سایر هم‌یاری و تولید کارگاهی «ساده» را به تبعیت صوری نسبت می‌دهند و صنعت بزرگ را به تبعیت واقعی.^۲ بالیبار مدعی است «تبعیت صوری» که با شکل مقاطعه‌کاری [Out-work] از جانب سرمایه‌دار تجاری آغاز شده و به انقلاب صنعتی ختم می‌شود، دربرگیرنده‌ی کل تاریخ است که مارکس آن را «تولید کارگاهی» می‌نامد (بالیبار، ۱۹۶۸: ۳۰۲-۳۰۳). سایر نیز در همین راستا می‌نویسد، «مارکس ... در مسیر تکامل یک فرایند تولیدی مشخصاً سرمایه‌داری ... بین آنچه تولید کارگاهی می‌نامد و آنچه صنعت ماشینی، به‌مثابه‌ی مراحل تاریخی متوالی، تمییز قائل می‌شود. این مراحل بر شکل‌های تاریخی متفاوتی از رابطه‌ی کار/سرمایه مبتنی هستند که مارکس آن‌ها را تبعیت صوری و واقعی می‌نامد، یعنی به‌ترتیب، سرنهادن یا تبعیت کار از سرمایه» (سایر، ۱۹۸۷: ۳۰-۳۱). سایر درنمی‌یابد که عبارت «تولید مشخصاً سرمایه‌داری» از سوی مارکس، معادل است با تولیدی که تبعیت واقعی را از سر گذرانده است. بنابراین، اگر تولید کارگاهی مرحله‌ی تاریخی معینی در تکامل «یک فرایند تولید مشخصاً سرمایه‌داری» باشد، آن‌گاه این مرحله را نیز باید شکلی از تبعیت واقعی در نظر گرفت. سایر همچنین این نکته را نادیده می‌گیرد که اصطلاحات «تبعیت صوری» و «تبعیت واقعی» در وهله‌ی نخست به **مفاهیم تبعیت** مربوط هستند و — اگر از اساس بتوان چنین ادعایی کرد — تنها به صورت ثانویه به **مراحل تاریخی تبعیت** مربوط می‌شوند. مارکس امکان وجود مرحله‌ی مشخصاً تاریخی تبعیت صرفاً صوری را بررسی می‌کند اما مدرکی دال بر وجود آن نمی‌یابد. همچنین، او نمی‌پندارد که ما با یک مرحله‌ی تاریخی از

^۱ برای اظهاراتی مشابه، بنگرید به نتایج: ۱۰۲۵ و ۱۰۳۵، و مارکس، ۱۸۶۱-۱۸۶۳: ۲۱۳۰.
^۲ ارنست مندل در مقدمه‌ای که بر نتایج (۱۹۷۶) نوشته است، با این نظر هم‌سو است: «تبعیت صوری سرشت‌نمای دورانی از تولید کارگاهی است و تبعیت واقعی، سرشت‌نمای کارخانه‌ی مدرن» (ص ۹۴۴).

«هم‌یاری ساده» (ص ۴۵۴) سروکار داشته‌ایم. تولید کارگاهی و صنعت بزرگ تنها دو دوره‌ی تاریخی تبعیت واقعی هستند که مارکس [وجود تاریخی‌شان را] تصدیق می‌کند. از آن‌جا که سایر و بالیبار این نکته را نادیده می‌گیرند که فرایند تولید می‌بایست [نخست] به‌شکلی صوری به تبعیت سرمایه در بیاید تا سپس بتواند به‌صورت واقعی از آن تبعیت کند، در نتیجه تبعیت صوری و واقعی را مراحل تاریخی درک می‌کنند و نه مفاهیمی مربوط به تبعیت. در رابطه با متفکری هم‌چون مارکس، صرف ملاحظات مربوط به ساختمان اثر کافی است تا ادله‌ای محکم علیه بالیبار و سایر تلقی شود. با این‌همه، فرازهای متعددی وجود دارد که مستقیماً رویکرد این دو را تضعیف می‌کند. مارکس هم‌یاری را «نخستین تغییری» می‌داند «که فرایند واقعی کار با سرنهادن به سرمایه تجربه می‌کند» (ص ۴۵۳). او با اشاره به این امر بحث را ادامه می‌دهد که هم‌یاری نه تنها نخستین شکل از تبعیت واقعی است، بلکه «شکل بنیادین شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری خواهد ماند؛ گرچه در ساده‌ترین شکل آن، هم‌چنان به عنوان شکلی ویژه، در کنار شکل‌های پیچیده‌تر، پدیدار خواهد شد» (ص ۵۶۵ [ص ۳۵۷ فارسی]). گرچه نمی‌توان از دوره‌ی هم‌یاری «ساده» سخن گفت، **مواردی** از هم‌یاری «ساده» رخ می‌دهند. تمامی شکل‌های تبعیت واقعی شکل‌هایی از هم‌یاری هستند؛ هم‌یاری «ساده» سخی از هم‌یاری محسوب می‌شود، اما تولید کارگاهی و صنعت بزرگ نیز سنخ‌های دیگری از هم‌یاری‌اند.

در بحث از تقسیم کار و تولید کارگاهی، باید به دو فراز توجه کرد. «تقسیم کار در کارگاه، چنان‌که در تولید کارگاهی به کار گرفته می‌شود، یک‌سره آفریده‌ی ویژه‌ی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری است» (ص ۴۸۰ [ص ۳۸۰ فارسی، با تغییر]). «درحالی‌که هم‌یاری ساده، شیوه‌ی کار افراد را عمدتاً بدون تغییر باقی می‌گذارد، تولید کارگاهی یک‌سره آن را زیرورو و نیروی کار فردی را از ریشه به چنگ می‌آورد» (ص ۴۸۱ [ص ۳۸۰ فارسی]). این اظهارات هر شکی خلاف این امر را برطرف می‌سازند: **تقسیم کار و تولید کارگاهی شکل‌هایی از تبعیت واقعی هستند.**

۳-۱ تبعیت صوری

مارکس می‌نویسد که تبعیت صوری کار از سرمایه، «شکل عام هر فرایند تولید سرمایه‌داری است» (ص ۱۰۱۹)، بنابراین، تبعیت واقعی همواره تبعیت صوری را پیش‌فرض می‌گیرد. به‌منظور درک توان دگرگون‌ساز سرمایه، باید به این پرسش پاسخ دهیم: اگر تبعیت صوری کار از سرمایه «شکل عام» محسوب می‌شود، دگرگونی‌های اجتماعی و مادی‌ای که همراه می‌آورد کدام‌ها هستند؟ دگرگونی‌های **اجتماعی**‌ای که تبعیت صوری به همراه دارد دوران‌سازند؛ دگرگونی‌های **مادی** اما خفیف‌اند — تا زمانی که تبعیت صوری **صرف** جای خود را به تبعیت واقعی دهد. تبعیت صوری فرض می‌گیرد که کار شکل اجتماعی ویژه‌ی کار مزدی «آزاد» را به خود می‌گیرد و ثروت به‌صورت عام شکل کالایی دارد. این شرایط سرمایه‌دار را قادر می‌سازد که هم وسایل معاش کارگر مزدی را به

انحصار در بیاورد و هم تمامی سه عامل فرایند تولید را خریداری کند: اشیاء تولید، وسایل تولید و نیروی کار (ص ۱۰۲۶). با تبعیت صوری،

فرایند تولید به خود فرایند سرمایه بدل می‌شود. این فرایند فرایندی است شامل عوامل فرایند کار که پول سرمایه‌دار به آن‌ها تبدیل شده و ذیل آن، این عوامل تحت فرمان سرمایه و با یگانه هدف استفاده از پول برای خلق پول بیشتر به کار گرفته می‌شود (ص ۱۰۲۰).

مارکس دقیقاً بر سرشت اجتماعی رابطه‌ی بین سرمایه‌دار و کار مزدی «آزاد» تأکید می‌کند. رابطه‌ی یکسره پولی بین کسی که کار مازاد را تصاحب می‌کند و کسی که این کار را واگذار می‌کند: تبعیت در این مورد، برخاسته از محتوای ویژه‌ی فروش است — در این جا تبعیتی زیرین و اساسی در کار نیست که در آن تولیدکننده در رابطه‌ای با استثمارگر کارش قرار بگیرد که تعیین‌بخش آن نه فقط پول (یعنی رابطه‌ی دارنده‌ی دو کالا با یکدیگر) بلکه، می‌توان گفت، قیود سیاسی باشد. آن چه فروشنده را به رابطه‌ای وابسته وارد می‌کند، صرفاً این امر است که خریدار مالک شرایط کار محسوب می‌شود. در این جا خبری از رابطه‌ی سیاسی و اجتماعی تفوق و تبعیت که ثابت و تغییرناپذیر باشد نیست (ص ۱۰۲۵-۱۰۲۶)^۱

این به این معناست، که سرمایه‌داری ناقوس پایان طبقات اجتماعی در شکل شناخته‌شده‌ی قبلی‌شان را به صدا درمی‌آورد، یعنی پایان دورانی که در آن عضویت در یک طبقه، با تولد او تعیین می‌شد و آشکارا از منظر سیاسی و اجتماعی تصدیق می‌شد. بنابراین، هم‌گام با ظهور سرمایه‌داری، نه فقط ساختار طبقاتی شکل تازه‌ای به خود می‌گیرد، بلکه خود ایده‌ی طبقه نیز به شکلی ریشه‌ای دگرگون می‌شود.

مارکس پیشتر در فصل ۶ «خرید و فروش نیروی کار»، بر آزادی کارگر مزدی در در اختیار گرفتن نیروی کارش تأکید کرده بود. کارگر مزدی و سرمایه‌دار در بازار، این «بهشت حقوق ذاتی انسان» (ص ۲۸۰)، در قامت دو فرد برابر حاضر می‌شوند، یکی در نقش فروشنده و دیگری در نقش خریدار. صدا البته، آزادی و برابری خواهی تمام‌عیار این سپهر، زمانی که به سپهر تولید گذر کنیم، تضعیف خواهد شد، یعنی زمانی که به سپهری وارد شویم که در آن کارگر مزدی تابع سرمایه‌دار می‌شود. اما پافشاری مارکس بر این که هیچ چیز به جز «محتوای ویژه‌ی فروش» به این سنخ منحصربه‌فرد تبعیت راه نمی‌یابد، آشکار می‌سازد که سرشت خاص شکل‌های اجتماعی گردش کالایی ساده به چه ترتیب سپهر تولید را مشروط می‌سازند.

^۱ از سوی دیگر، نه تنها شکل‌های متنوعی از وابستگی مبتنی بر دین، جنس، نژاد، قومیت و «تولد» در جوامع سرمایه‌داری بالفعل به حضور خود ادامه می‌دهند، بلکه هریک از آن‌ها می‌توانند در خدمت منافع سرمایه‌دارانه‌ی متعددی قرار گیرند. از همه مهم‌تر، آن‌ها فشاری را بر مزدها تحمیل می‌کنند و موجب اختلال در مقاومت سازمان‌یافته‌ی کارگران در برابر سرمایه می‌شوند.

مارکس با مقایسه‌ی کارگر مزدی با بردگان، سرف‌ها و واسال‌ها، دهقان مستقل و کارگر صنفی سده‌های میانه، بر خصایص ویژه‌ی این شکل اجتماعی از کار تأکید می‌کند. او به برخی جنبه‌های منحصر به فرد و غالباً رهایی‌بخش کار مزدی اشاره می‌کند.

۱. کارگران مزدی به دلیل جنبه‌های داوطلبانه و برابری خواهانه‌ی قرارداد مزدی احساس آزادی می‌کنند.
۲. حیات کارگر مزدی و دیگر وابستگانش، مسئولیت خود کارگر تلقی می‌شود. بر دوش کشیدن این مسئولیت موجب تقویت نوعی خودتکایی و ایدئولوژی و حساسیت‌های ملازم با آن می‌شود. تشخیص اجتماعی ایجابی و عزت‌نفس نیز عموماً به همراه این عوامل می‌آیند.^۱
۳. کارگر مزدی برای خودش کار می‌کند (همان‌طور که برای کارفرمایش)؛ مزدش متعلق به خودش است و می‌تواند هرطور که خواست خرجش کند. این عامل در عین حال که موجب افزایش عزت‌نفس می‌شود، به خودخواهی نیز می‌انجامد.^۲
۴. از آن‌جا که مزدها به صورت پولی پرداخت می‌شوند، کارگر مزدی خود می‌تواند تصمیم بگیرد که چه چیزی بخرد: «این خود کارگر است که پول را به هر ارزش مصرفی که بخواهد بدل می‌کند، این خود اوست که هر کالایی که بخواهد می‌خرد» (ص ۱۰۳۳). مارکس خاطرنشان می‌سازد که این موضوع مستلزم پرورش خویش‌تنداری در کارگر است و در عین حال، امکان گسستن از محدودیت نیازها را فراهم می‌آورد.
۵. کارگر برای خریدهایش بار دیگر به سپهر برابری طلبانه‌ی گردش کالاها وارد می‌شود: «او در مقام دارنده‌ی پول و خریدار کالاها، دقیقاً در همان جایگاه و رابطه‌ای با فروشندگان کالا قرار می‌گیرد، که دیگر خریداران» (ص ۱۰۳۳). ما همگی خود را «مصرف‌کننده» می‌نامیم.
۶. تغییرپذیری مزد به این ادراک در کارگر منجر می‌شود که او ارباب سرنوشت خویش است: «به نظر می‌رسد که اندازه‌ی مزد او متناسب با نتایج کار و کیفیت فردی خود او تغییر می‌کند» (ص ۱۰۳۲). استعدادهای خود کارگر مزدی است که می‌تواند به او سود برساند.
۷. مارکس به جنبه‌ای ناخوشایند از مزد هم اشاره می‌کند: «از آن‌جا که به نظر کارگر مزدی، یگانه هدف از کار مزد، یعنی پول، یعنی مقدار معینی ارزش مبادله که تمامی نشانه‌های خاص ارزش مصرفی از آن زودده

^۱سیمون دوبوار در جنس دوم می‌نویسد، «زن از رهگذر اشتغال پرت‌ر است که می‌تواند بخش عمده‌ی فاصله‌ای که او را از مردان جدا ساخته، بپیماید، و هیچ چیز دیگری نمی‌تواند در عمل آزادی او را تضمین کند... زن به وسیله‌ی پول و حق و حقوقی که کسب کرده، مسئولیت خود را به آزمون گذاشته و حس می‌کند... [به یاد می‌آورم که] مستخدم هتلی در حال سابیدن زمین چنین می‌گفت: «من هیچ‌وقت از کسی چیزی نخواست‌ام؛ هرچه دارم خودم به دست آورده‌ام». او به همان اندازه‌ی راکفلر، به خودبسندگی‌اش افتخار می‌کرد» (۱۹۴۹: ۶۷۹-۶۸۰).

^۲گفته‌ی مارکس درباره‌ی شرکت‌کنندگان در گردش کالایی ساده را به خاطر بیاوریم: «هریک تنها به مزیت خود می‌اندیشد. تنها نیرویی که آنان را گرد هم آورده و در رابطه با دیگری قرار می‌دهد، خودخواهی و سود و منفعت شخصی هریک است. هرکس تنها متوجه خود است و هیچ‌کس نگران دیگری نیست» (ص ۲۸۰).

شده‌اند، او تماماً نسبت به محتوای کارش، و از همین‌رو، شکل خاصِ فعالیتش، بی‌اعتناست» (ص ۱۰۳۳). حتی همین بی‌اعتنایی نیز واجد جنبه‌ای مثبت است: همه‌کاره شدن بیشتر کارگران.

۸. هم‌زمان با آن که ثروت به‌صورتی فزاینده به شکل کالا در می‌آید، همه به پول نیاز پیدا می‌کنند، بنابراین، «پول درآوردن، هدفِ غاییِ هر نوع فعالیت جلوه می‌کند» (ص ۱۰۴۱). این امر موجب ناپدید شدن تمایزات میان شکل‌های مختلف درآمد می‌شود: مزدها، سودها، بهره و اجاره: همه به قامت افرادی پول‌ساز درمی‌آیند. این مسئله ضمن آنکه به ترویج حساسیت‌ها و ایدئولوژی‌های برابری‌خواهانه در میان کارگران مزدی منجر می‌شود، تمایزات اساسی را از نظر دور می‌دارد.

مارکس پافشاری می‌کند که به‌رغم آن که در نتیجه‌ی تبعیتِ صوری کار از سرمایه، «فرایند استثمار از تمامی خرجه‌های پدرسالارانه، سیاسی و حتی مذهبی‌اش عاری می‌شود» (ص ۱۰۲۷)، «رابطه‌ی تفوق و تبعیت تازه‌ای» (ص ۱۰۲۷) جایگزین شکل‌های منسوخ پیشین می‌شود. فرایند تولیدی که به‌لحاظ صوری به تبعیت از سرمایه واداشته شده، فرایندی است که تحت فرمان سرمایه‌دار قرار دارد، تنها به این دلیل که سرمایه‌دار مالک عواملِ فرایند تولید است. اما سرمایه‌دار با چه هدفی بر فرایند تولید فرمان می‌راند؟ بنا به تنها غایتی که سرمایه می‌شناسد، یعنی ارزش اضافی. فرایند انضمامی تولید و تمامی دیگر عوامل تولید، صرفاً/بزرگ‌هایی برای ارزش‌افزایی سرمایه تلقی می‌شوند (ص ۱۰۱۹). در همین راستا، سرمایه ارزش‌های مصرفی خاص و کارگران مزدی را در بی‌اعتناییِ حساب‌شده‌ای نسبت به هم قرار می‌دهد. به همین سیاق، از آن‌جا که فرایند ارزش‌افزایی نیازمند فرایندهای انضمامی تولید است، سرمایه‌دار نمی‌تواند ویژگی‌های محصولات، فرایند تولیدشان یا افرادی که آن‌ها را تولید می‌کنند، نادیده بگیرد.

آخرین دلالت اجتماعی تبعیتِ صوری عبارت است از رازورزیِ ذاتی آن. مارکس در آغاز بخش بت‌وارگی در فصل اول، درباره‌ی کالا چنین نوشت، «[کالا] چیزی است بسیار پیچیده و تودرتو، سرشار از ظرایفِ متافیزیکی و قلمبه‌بافی‌های پرمدعای الاهیاتی» (ص ۱۶۳ [ص ۹۸-۹۹ ترجمه‌ی فارسی]). او استدلالش را چنین ادامه می‌دهد که «سرشت مرموزِ کالا» برخاسته از خاص‌بودگیِ شکل کالا به‌مثابه‌ی شکل اجتماعی ویژه‌ی ثروت است. [وجه] به‌صورت ویژه غیراجتماعی شکل اجتماعیِ کار تولیدکننده‌ی کالا، منجر به کالاهایی می‌شود که، علاوه بر خواص ملموس‌شان، بت‌واره‌هایی هستند واجد قدرت مرموزی برای صاحبانشان تا بتوانند از ثروتِ «اجتماع» تولیدکننده‌ی کالا، سهمی به خود اختصاص دهند. کالاها ارزش‌های مصرفی هستند که نفوذ و بُردی اجتماعی را گرد می‌آورند، نفوذ و بُردی که به‌شکلی غریب، ویژگی‌ای ذاتی جلوه می‌کند. مارکس در بخش **نتایج**، با طنینی از زبان بخش بت‌وارگی [کالا]، می‌نویسد: «سرمایه به چیزی به شدت مرموز بدل می‌شود» (ص ۱۰۵۶). اهداف و شکل‌های

اجتماعی خاصی که تبعیت از سرمایه دربر دارد، منجر به این می‌شود که سرمایه به بت‌واره‌ای پرنفوذتر از کالا بدل شود.^۱

از آن‌جا که — درون فرایند تولید — کار زنده پیشاپیش جذب سرمایه شده، تمامی نیروهای مولد اجتماعی کار به‌مثابه‌ی نیروهای مولد سرمایه، هم‌چون خصایص ذاتی سرمایه، جلوه می‌کنند، درست همانند موضوع پول که به نظر می‌رسید قدرت خلاقه‌ی کار واجد کیفیات یک شیء است. آن‌چه درباره‌ی پول مصداق داشت، درباره‌ی سرمایه بیش از پیش مصداق دارد (ص ۱۰۵۲).

سرمایه نه صرفاً قدرت مرموز فرمان دادن بر بخشی از ثروت اجتماعی، بلکه قدرت فرمان‌دهی بر کار زنده را در اختیار دارد، پیامدی وحشتناک که در عبارت «تبعیت کار از سرمایه» نهفته است.^۲ در نتیجه، چنین به نظر می‌رسد که تمامی نیروهای مولدی که به صورت اجتماعی بسط‌و‌گسترش یافته‌اند، ذاتی سرمایه‌اند.

بنابراین، تبعیت صوری به چه ترتیب موجب تغییر مادی فرایند تولید می‌شود؟ مارکس پاسخ می‌دهد که تغییر زیادی به بار نمی‌آورد. زیرا [به‌رغم] تمامی دگرگونی‌های اجتماعی‌ای که به میان می‌آید، «این تغییر به‌خودی‌خود دلالت بر تعدیلی بنیادین در ماهیت واقعی فرایند کار ندارد» (ص ۱۰۲۱).^۳ تغییراتی که رخ می‌دهند بیشتر تغییراتی کمی‌اند تا کیفی: فرایند از لحاظ استفاده از ابزار تولید، پیوستگی و نظم بیشتری پیدا می‌کند و از هدررفت کاسته می‌شود. و مسلماً، نشانه‌های ارزش اضافی مطلق، یعنی افزایش و شدت بخشی به کار روزانه نیز به میان می‌آیند. این دست تغییرات جزئی، صرفاً سرشت‌نشان تبعیت صوری‌اند، یعنی، تبعیت صوری در شرایطی که خبری از تبعیت واقعی نیست. بنابراین، باید هشیار بود که اصطلاح «تبعیت صوری» از دو معنا برخوردار است.^۴ [تبعیت صوری] «شکل عام هر فرایند تولید سرمایه‌داری است، باین‌حال، هم‌زمان می‌توان آن را به‌مثابه‌ی شکلی خاص به موازات شیوه‌ی تولید مشخصاً سرمایه‌دارانه {یعنی، تولیدی که متحمل تبعیت واقعی شده است} مشاهده کرد» (ص ۱۰۱۹). معنای نخست و اصلی «تبعیت صوری» در رابطه با تمامی فرایندهای تولیدی‌ای که در امتدادی سرمایه‌دارانه سامان یافته‌اند، مصداق دارد؛ معنای دوم، یعنی تبعیت صرفاً صوری، تنها به مواردی اشاره دارد که در آن تبعیت واقعی به وقوع نپیوسته است.

۳ - ۲ تبعیت واقعی

^۱ برای دنبال کردن خوانشی از سه مجلد سرمایه که پیرامون بت‌واره‌ی کالا و بت‌واره‌ی سرمایه سامان گرفته باشد، نک به مورای (۲۰۰۲).

^۲ نک به ص ۶۵۱.

^۳ هم‌چنین، نک به ۱۰۲۶.

^۴ معنای سوم «تبعیت صوری» اشاره به دوره‌ای تاریخی دارد که در آن صرفاً تبعیت صوری (معنای دوم) شکل غالب شیوه‌ی تولید بوده است. مارکس موفق به یافتن چنین دوره‌ای نشد.

دگرگونی اجتماعی تولید که تبعیت صوری کار از سرمایه به دنبال دارد، زمینه را برای دگرگونی مادی (و اجتماعی) پیوسته و دائمی فرایند تولید از رهگذر تبعیت واقعی از سرمایه فراهم می‌کند (ص ۱۰۳۵).^۱ تبعیت واقعی کار از سرمایه چیست و چه تغییرات اجتماعی و مادی‌ای را به همراه می‌آورد؟ تبعیت واقعی، موجب دگرگونی فرایندهای تولید از لحاظ مادی (و اجتماعی) شده، این دگرگونی را پیوسته ادامه می‌دهد تا این فرایندها را به شکل‌هایی متناسب‌تر برای سرمایه بدل سازد، آن هم به این دلیل ساده که شکل‌های جدید ارزش اضافی بیشتری را بیرون می‌کشند (ص ۱۰۳۰). به همین دلیل است که «تبعیت واقعی» با اصطلاحاتی هم‌چون «شیوهی تولید مشخصاً سرمایه‌داری» و «تولید سرمایه‌داری» (به صورت خلاصه) همراه شده است.^۲ اصطلاح «تبعیت واقعی» می‌تواند در مواردی به کار رود هم‌چون، (۱) مفهوم دگرگونی مادی فرایند تولیدی که با هدف افزایش ارزش اضافی، به صورتی به تبعیت درآمده است، (۲) فرایند تولید مشخصی که متحمل تبعیت واقعی شده است — «رستوران‌های» فست‌فود «مک‌دونالد» به چنان نمونه‌ی برجسته‌ای بدل شده‌اند که پیشوند «مک» به اصطلاح به پیشوندی برای اشاره به تبعیت واقعی بدل شده است (به همین دلیل، روزنامه‌ی «یو.اس.ای تودی» را «مک‌پیپر» می‌نامند) — و (۳) دوره‌ای تاریخی که با تبعیت واقعی سرشت‌نمایی می‌شود.^۳

مارکس نکات فراوانی در رابطه با انواع مشخص تبعیت واقعی بیان کرده است. سه فصل مربوط به هم‌یاری، تقسیم کار و تولید کارگاهی و ماشین‌آلات و صنعت بزرگ، روی هم رفته دویست صفحه می‌شوند (صص ۴۳۹-۶۳۹ [در ترجمه‌ی فارسی، صص ۳۴۵-۵۲۰]). مارکس هم‌یاری را این چنین تعریف می‌کند: «هنگامی که شمار زیادی از کارگران طبق یک برنامه کنار هم، یا با هم در یک فرایند تولیدی واحد، یا در فرآیندهای متفاوت تولیدی، اما مرتبط به هم کار می‌کنند، این شکل از کار را هم‌یاری می‌نامند» (ص ۴۴۳ [ص ۳۴۸ ترجمه‌ی فارسی]). درعین حال که هم‌یاری ساده نوع مشخصی از تبعیت واقعی محسوب می‌شود، هم‌یاری [به صورت کلی] «شکل بنیادین شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری خواهد ماند» (ص ۴۵۴ [ص ۳۵۷]). بنابراین، مفهوم [عام] هم‌یاری متعلق است به استدلال دیالکتیکی و دستگاه‌مند کتاب سرمایه، و هم‌یاری ساده، تولید کارگاهی و صنعت بزرگ، همگی به

^۱ مفاهیم تبعیت صوری و واقعی مارکس، نسخه‌های «فناورانه» ماتریالیسم تاریخی، نظیر نسخه‌ی جی.آ. کوهن را به چالش می‌کشد. ماتریالیسم تاریخی «فناورانه» با جداسازی ناروای فناوری از اهداف و شکل‌های اجتماعی ویژه، نکته‌ی بنیادین ماتریالیسم تاریخی مارکس را نادیده می‌گیرد. هیچ‌یک از این نکات مفهومی، از جمله این‌که اهداف و شکل‌های اجتماعی ویژه به همراه هم تعیین می‌کنند که نیروهای تولید چه هستند، و این نکته‌ی تاریخی مشخص که تبعیت صوری صرف سابق بر تبعیت واقعی است، جایی در ماتریالیسم تاریخی «فناورانه» ندارند. کوهن این مسئله‌ی دوم را به رسمیت می‌شناسد و سعی دارد با تبیین‌های کارکردی آن را رفع و رجوع کند. برای نقدی از تلاش او، نک به سایر (۱۹۸۷).

^۲ نک به نتایج: ص ۱۰۲۴ و ۱۰۳۴-۱۰۳۶.

^۳ از آن‌جا که مارکس چنین حکم می‌دهد که دوره‌ای تاریخی برای مطابقت با تبعیت صوری صرف وجود ندارد، می‌توان دوره‌ی تاریخی تبعیت واقعی را عمدتاً با سرمایه‌داری مدرن یکی گرفت.

دیالکتیک تاریخی مربوطاند.^۱ در اینجا، ما بر نکاتی تمرکز می‌کنیم که می‌توان به صورت کلی درباره‌ی تبعیت واقعی بیان کرد.

نخست، از آنجا که تبعیت واقعی تبعیت صوری را پیش‌فرض می‌گیرد، تمامی مواردی که درباره‌ی دگرگونی‌ها حاصل از تبعیت صوری ذکر شد، در رابطه با فرایندهای تولیدی که متحمل تبعیت واقعی می‌شوند نیز مصداق دارد (ص ۱۰۳۵).

دوم، «وجود میزان حد/قلی فزاینده از سرمایه هم پیش‌شرط ضروری و هم نتیجه‌ی دائمی شیوه‌ی تولید مشخصاً سرمایه‌داری است» (ص ۱۰۳۵). بسط و رشد فرایندهای تولیدی که صرفاً به لحاظ صوری به تبعیت درآمده‌اند است که به ساده‌ترین شکل تبعیت واقعی، شکل بنیادین تبعیت واقعی، یعنی هم‌یاری می‌انجامد. (ص ۱۰۲۲).

سوم، در هم‌یاری، افزایش کمی صرف در مقیاس تولید به تغییراتی کیفی بدل می‌شود. کار کردن تعداد زیادی از کارگران باهم، در زمان واحد، در یک مکان ... و برای تولید نوعی کالای واحد، تحت فرمان سرمایه‌داری واحد، آغازگاه تولید سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهد. این مطلب توأم از نظر تاریخی و مفهومی حقیقت دارد (ص ۴۳۷ [ص ۳۴۵ فارسی]).

در این‌جا منظور مارکس از «تولید سرمایه‌داری» عبارت است از «شیوه‌ی تولید مشخصاً سرمایه‌داری»: «تولید سرمایه‌داری» از لحاظ تاریخی و مفهومی با هم‌یاری آغاز می‌شود. تمامی [شکل‌های] تبعیت واقعی شامل هم‌یاری می‌شوند.

اما هم‌یاری چه تغییرات کیفی‌ای به همراه می‌آورد؟

۱. تنها با تولیدی که از لحاظ مقیاس گسترش یافته است که مهارت‌های گوناگون کارگران منفرد به توازنی کافی دست می‌یابد و به سرشت میانگین اجتماعی کار در آن شاخه از تولید نزدیک می‌شود. تنها در این صورت است که قانون ارزش‌افزایی «برای تولیدکننده‌ی منفرد کاملاً قابل‌اعمال می‌شود» (ص ۴۴۱ [ص ۳۴۷ فارسی]).

۲. «اشتغال هم‌زمان شمار زیادی از کارگران، حتی بدون تغییری در شیوه‌ی کار، در شرایط عینی فرایند کار انقلابی برپا می‌کند» (ص ۴۴۱ [ص ۳۴۷]). مقصود مارکس در این‌جا اشاره به صرفه‌جویی در مقیاس^۲ است (ص ۴۴۲). صرفه‌جویی‌ها در ابزار تولید، منجر به ارزان شدن کالاها و بنابراین، افزایش ارزش اضافی از رهگذر کاهش ارزش نیروی کار می‌شود. هم‌یاری راهبردی است برای [افزایش] ارزش اضافی نسبی. این

^۱ در رابطه با دیالکتیک دستگاه‌مند و دیالکتیک تاریخی، نک به اسمیت (۱۹۹۰، ۲۰۰۳) و مورای (۲۰۰۳).

^۲ economies of scale با افزایش حجم تولید، هزینه‌ی متوسط تولید هر واحد کالا افزایش می‌یابد. به این رابطه در اقتصاد خرد مزیت مقیاس یا صرفه به مقیاس می‌گویند - م.

صرفه‌جویی‌ها در ابزار تولید (سرمایه‌ی ثابت)، در عین حال با کاهش سرمایه‌ی ثابت، منجر به افزایش نرخ سود می‌شوند.

۳. برخی وظایف را تنها می‌توان به‌صورتی هم‌یارانه به انجام رساند، در چنین مواردی، ما با «ایجاد یک نیروی مولد جدید که ذاتاً جمعی است، روبرو هستیم» (ص ۴۴۳ [ص ۳۴۹]).

۴. مارکس با تصحیح این حکم ارسطو که انسان حیوانی است سیاسی، اذعان می‌دارد که انسان حیوانی است اجتماعی که نزد او «صرف تماس اجتماعی با یک‌دیگر در بسیاری از صنایع، سبب ایجاد نوعی حس رقابت و تحریک «احساس سرزندگی» می‌شود که کارآیی هر فرد کارگر را بالا می‌برد» (ص ۴۴۳ [ص ۳۴۹]).

۵. هم‌یاری موجب می‌شود که برخی از وظایف عظیم، مانند برداشت محصول، که می‌بایست با شتاب و در زمانی مشخص انجام بگیرند، امکان‌پذیر شود.

۶. پروژه‌های دیگری، مانند ساخت سدی بزرگ، چنان عظیم‌اند که نیازمند نیروی کار هم‌یارانه هستند.

۷. هم‌یاری هم‌چنین می‌تواند موجب تمرکز مکانی تلاش‌ها شود که موجب کاهش هزینه‌های جنبی می‌شود.

مارکس تمامی این مزیت‌ها را در بندی طولانی جمع می‌کند، پاراگرافی که به این حکم می‌انجامد که فارغ از این که منبع نیروی مولد ویژه‌ی هم‌یاری چه باشد، این نیرو «در هر حال» حاصل «قدرت مولد اجتماعی کار یا قدرت مولد کار اجتماعی است. این قدرت از خود هم‌یاری پدیدار می‌شود» (ص ۴۴۷ [ص ۳۵۲ فارسی با اندکی تغییر]). این قدرت مولد اجتماعی هم‌یاری برای سرمایه‌دار هزینه‌ای دربرندارد. همین قدرت‌های مولد کار اجتماعی‌اند که هم‌یاری را به راهبردی در جهت [خلق] ارزش اضافی نسبی بدل می‌کنند. بنابراین، تبعیت واقعی کار از سرمایه چیزی نیست جز تحول قدرت‌های مولد کار/اجتماعی بر مبنای شروط سرمایه و در راستای هدف سرمایه. رازورزسازی قدرت‌های مولد اجتماعی، که ذاتی سرمایه است، هم‌گام با پیشروی تبعیت واقعی افزایش می‌یابد. چهارم، فرمان راندن سرمایه‌دار بر فرایند تولید واجد دگرگونی (پیوسته) ای است.

هم‌چنین دیدیم که در ابتدا، تبعیت کار از سرمایه، تنها نتیجه‌ی سطحی این واقعیت بود که کارگر به‌جای آن که برای خود کار کند، برای سرمایه‌دار و در نتیجه، زیر نظر او کار می‌کند. اکنون با هم‌یاری شماری از کارگران مزدبگیر، فرمان‌روایی سرمایه به شرط لازم اجرای خود فرآیند کار، به شرط واقعی تولید تبدیل می‌شود. (ص ۴۴۸ [ص ۳۵۳])

وابستگی کارگران به سرمایه‌داران، با تبعیت واقعی، شکلی مادی به خود می‌گیرد؛ مسئولیت انسجام و برنامه‌ریزی عملیات در محل کار بر عهده‌ی سرمایه‌داران و نه کارگران قرار می‌گیرد.

سرمایه‌دار به دلیل سرمایه‌دار بودنش، رهبری فرایند تولید «هم‌یارانه» را بر عهده می‌گیرد — تا به این جای کار نتیجه‌ی تبعیت صوری است. اما، سرمایه‌داری رهبری نوعی [generic] محسوب نمی‌شود، «کارکرد مدیریتی، به

منزله‌ی کارکرد ویژه‌ی سرمایه، مشخصات خاص خود را کسب می‌کند» (ص ۴۴۹ [ص ۳۵۳]). این مشخصات ویژه برخاسته از هدف و شکل اجتماعی ویژه‌ی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری‌اند. هدف رهبری «صنعتی» سرمایه‌دار عبارت است از «تولید ارزش اضافی تا سرحد امکان» (ص ۴۴۹) عامل مهم دیگری که رهبری «صنعتی» سرمایه‌دار را مشروط می‌سازد، رابطه‌ی ستیزه‌آمیز بین سرمایه و کارگر مزدی است. در این جا مارکس بار دیگر توجه ما را به سرشت دوگانه‌ی تولید سرمایه‌داری جلب می‌کند.

بنابراین، گرچه به علت دوگانه بودن فرآیند تولید — که از یک سو فرآیند کار اجتماعی برای تولید محصول است و از سوی دیگر، فرآیند ارزش‌افزایی سرمایه — محتوای مدیریت سرمایه‌داری شکلی دوگانه به خود می‌گیرد، شکل آن تماماً مستبدانه است (ص ۴۵۰)

این استبداد، که تشخیص‌یابی استبداد سرمایه است، به دلیل تغییرات مادی فرآیند تولید خود را در آرایش فیزیکی فرایندهای تولید نشان می‌دهد.^۱

مارکس با تصورش از تبعیت واقعی تولید از سرمایه، با بنیاد تازه‌ای به تفکر درباره‌ی «صنعت» مدرن می‌پردازد. شیوه‌ی رایج و معمول پرداختن به سرمایه‌داری مدرن تصویر کردن آن بر مبنای «تجارت و صنعت» است.^۲ بنا به اصول عام، صنعت فرآیندی دانسته می‌شود که ثروت از رهگذر آن بدون هیچ هدف یا شکل اجتماعی ویژه‌ای تولید می‌شود. تجارت هم صرفاً فنی کارآمد برای توزیع «ثروتی» تلقی می‌شود که صنعت خلق کرده است. بنابراین، تجارت و صنعت واجد پیوندی درونی نیستند، جز در سطح این نکته‌ی پیش‌پاافتاده که بدون ثروتی که صنعت خلق می‌کند، چیزی هم وجود نخواهد داشت که تجارت توزیع کند. این ادعای مارکس که هم‌یاری ساده، تولید کارگاهی و صنعت بزرگ همگی انواع «مشخصاً سرمایه‌دارانه»ی تولید هستند، در این تصویر جایی ندارد. در تصویر «تجارت و صنعت»، خبری از انواع «مشخصاً سرمایه‌دارانه»ی تولید نیست: صنعت صنعت است. این واقعیت که مارکس از اصطلاحات رایج هم‌یاری ساده، تقسیم کار و تولید کارگاهی و ماشین‌آلات و صنعت بزرگ استفاده کرده است، ممکن است خوانندگان را آرام کند. اما زمانی که اهمیت تبعیت صوری و تبعیت واقعی را درک کنیم و بفهمیم که منظور مارکس از «شیوه‌ی تولید مشخصاً سرمایه‌دارانه» چیست، آن‌گاه گسست ریشه‌ای مارکس از تصویر [رایج] «تجارت و صنعت» را به خوبی درک می‌کنیم. با این همه، کماکان دو خطای مفهومی عمیق وجود دارد که درک ما را از تبعیت واقعی مخدوش می‌سازد.

^۱ صحنه‌ی آغازین کارخانه در فیلم عصر مدرن چارلی چاپلین، استبداد خط مونتاژ، ساعت و مراقبت و پاییدن الکترونیکی کارگران را به خوبی نشان می‌دهد. «ماشین غذایی بیلوز»، ماشینی پر زرق و برق که به‌منظور بسط استبداد سرمایه به وقت نهار کارگران طراحی شده بود، چندان «کارآمد» از آب در نیامد.

^۲ بنگرید به موراوی (۱۹۹۸). مقاله‌ی حاضر با اشاره به ناسازگاری‌های تصور [رایج از] «تجارت و صنعت» با مفاهیم مربوط به تبعیت، نقد این تصور [رایج] را مستحکم می‌کند.

نخستین خطا برآمده از این تصور است که مقولات ارزش مصرفی و ارزش، مقولاتی متقابلاً نامربوط به یکدیگرند. در واقع، ملاحظات مربوط به ارزش مصرفی، در نقاط متعددی در نقد مارکس از اقتصادی سیاسی مطرح می‌شود، خواه به این دلیل که ملاحظات ارزش مصرفی بر ملاحظات ارزشی اثر می‌گذارد، مثلاً در مورد ارزش مصرفی کالای نیروی کار، و خواه به این دلیل که ملاحظات ارزشی به ملاحظات ارزش مصرفی شکل می‌دهند.^۱ بارآوری یکی از همین موارد مرتبط و جالب است. دقیقاً به این علت که بارآوری ملاحظه‌ای مربوط به ارزش مصرفی محسوب می‌شود و به این دلیل که آن نوع کار اجتماعی‌ای که ارزش تولید می‌کند کار مجرد است، تغییرات در بارآوری در نقطه‌ای از یک شاخه‌ی تولید، تأثیری در میزان ارزش افزوده شده بر مبنای ساعت ندارد. چنان‌که مشاهده کردیم، این اثر «رشد توأمان کاهش/افزایش ارزش» است. اما این امر ثابت نمی‌کند که تغییرات در بارآوری هیچ اثری بر ملاحظات ارزشی ندارد: کل راهبرد [خلق] ارزش اضافی نسبی عبارت است از افزایش بارآوری به‌منظور کاستن از ارزش نیروی کار. افزایش بارآوری، که ملاحظه‌ای مربوط به ارزش مصرفی محسوب می‌شود، به سرمایه اجازه می‌دهد که از همان مجموع ارزش جدید اضافه‌شده‌ی سابق، ارزش اضافی بیشتری استخراج کند.

تبعیت واقعی فرایندهای تولید را به‌صورت مادی و از لحاظ ارزش مصرفی دگرگون می‌سازد تا عطش سرمایه به ارزش اضافی را فرونشاند. من بازماندن از بازشناسی این پدیده را «ساده‌انگاری فناورانه» می‌نامم و آن را در کنار «رمانتیسیم ارزش مصرفی» قرار می‌دهم، یعنی این ایده که سوسیالیسم را به «سلب مالکیت از سلب مالکیت‌کنندگان»، یعنی، حذف ارزش اضافی با پایان دادن به انحصار سرمایه‌داران و زمین‌داران بر وسایل تولید، فرومی‌کاهد. بر پایه‌ی این تصور، زمانی که [سلب مالکیت از سلب مالکیت‌کنندگان] انجام شد، می‌توان وسایل تولید را به‌جای به‌کارگیری برای خلق ارزش اضافی، از نو در جهت تولید ارزش‌های مصرفی («ثروت») به‌کار گرفت. این تصور رمانتیک از بازشناسی این امر باز می‌ماند که اگر تولید به جهت [خلق] ارزش اضافی ملغا شود، باید آن را با شکل اجتماعی ویژه و تازه‌ای از تولید که هدف اجتماعی مشخصی دارد جایگزین کرد. این هدف تازه باید چیزی استخوان‌دارتر از صرف تولید ارزش‌های مصرفی باشد. «رمانتیسیم ارزش مصرفی» اهمیت تبعیت واقعی را نادیده می‌گیرد. اهداف و شکل‌های اجتماعی ویژه‌ی شیوه‌ی سرمایه‌داری از رهگذر تبعیت واقعی انتشار می‌یابند و آرایش مادی و فناورانه‌ی فرایند تولید را قالب می‌زنند. بنابراین، یک جامعه‌ی سوسیالیستی با این چالش مهیب مواجه است که بخش زیادی از آن‌چه تبعیت واقعی موجب شده را بی‌اثر کند.^۲

^۱ بنگرید به مارکس، ۱۹۳۹: ۸۵۲-۸۵۳. همچنین بنگرید به آرتور (۲۰۰۳) و مورای (۱۹۹۸).

^۲ کریستوفر آرتور به این نکته اشاره می‌کند: «پیش از آن‌که یک شیوه‌ی سوسیالیستی تولید ریشه بدواند، باید سپهر ارزش مصرفی به شکل قابل‌توجهی از نو ساخته شود» (آرتور، ۲۰۰۳: ۱۴۹، پ ۲۶).

هم‌چنین، نادیده گرفتن جدایی‌ناپذیری تولید و مبادله نیز مانع از فهم تبعیت واقعی می‌شود. تصویر کاذب «تجارت و صنعت» از سرمایه‌داری نمونه‌ای از همین خطاست. نمونه‌ای ساده از جدایی‌ناپذیری تولید و گردش را می‌توان در این امر مشاهده کرد که هدف اصلی تولید سرمایه‌داری، یعنی، انباشت بی‌پایان ارزش اضافی، بدون وجود پول و گردش کالایی ساده بی‌معناست. مارکس در این زمینه نقدی بدیع و عمیق از سایر اقتصاددانان به عمل می‌آورد.^۱ این نقد با مشارکت اساسی و تعیین‌کننده‌ی او هم‌سو است — یعنی، به رسمیت شناختن اهمیت بنیادین اهداف و شکل‌های اجتماعی ویژه‌ی تمامی فرایندهای بالفعل تولید. تصدیق جدایی‌ناپذیری تولید مبادله ما را و می‌دارد که تصویر «تجارت و صنعت» را فرو گذاشته و مفاهیم مارکسی تبعیت صوری و تبعیت واقعی را به کار گیریم.

۳-۳ تبعیت دورگه

مارکس تنها یک بند از مجلد نخست سرمایه را به آن چه شکل «دورگه»ی [hybrid] (Zwitter) تبعیت از سرمایه می‌نامد اختصاص می‌دهد (ص ۶۴۵ [۵۲۵]). او هم‌چنین، در دست‌نوشته‌های ۱۸۶۱-۱۸۶۳ و نتایج نیز، بی‌آن که از اصطلاح «دورگه» استفاده کند، به بحث درباره‌ی این شکل می‌پردازد.^۲ در تبعیت دورگه، بی‌آن که تبعیت صوری از سرمایه رخ بدهد، سرمایه به تصاحب ارزش اضافی می‌پردازد؛ در واقع، مارکس مفهوم تبعیت دورگه را هم‌چون ضمیمه‌ای به بحثش از تبعیت صوری مطرح می‌کند. او هم در دست‌نوشته‌های ۱۸۶۱-۱۸۶۳ و هم در سرمایه به وضوح ذکر می‌کند که استخراج ارزش اضافی از سوی سرمایه و از رهگذر تبعیت دورگه، هرچند ممکن است با استثمار بیشتری نسبت به شرایط تبعیت صوری انجام گیرد، اما نمی‌تواند شکل سلطه‌ای مستقیم و شخصی به خود بگیرد.

اشاره‌ای گذرا به برخی شکل‌های دورگه کفایت می‌کند، شکل‌هایی که در آن‌ها نه کار اضافی با قهر مستقیم از تولیدکننده اخذ می‌شود، و نه تولیدکننده به شکل صوری به تبعیت سرمایه درآمده است. در این شکل‌ها، سرمایه هنوز کنترل مستقیمی بر فرآیند کار ندارد. (ص ۶۴۵؛ تأکیدها و تغییر در ترجمه از من [یعنی مورای] است).

این شرایط در تبعیت دورگه ما را به دو نکته‌ی مرتبط رهنمون می‌سازد.

۱. یکی از تعیین‌کننده‌ترین و دوران‌سازترین خصیصه‌های سرمایه‌داری برای مارکس، این است که سرمایه‌داری بر شکل‌های شخصی سلطه متکی نیست. دیدیم که او در بحث از تأثیرات اجتماعی تبعیت صوری، به‌طور مشخص، کار مزدی «آزاد»، تأکید فراوانی بر این نکته داشت.

^۱ بنگرید به مارکس، ۱۹۳۹: ۹۴-۱۰۰ و هم‌چنین، فصل ۵۱، «مناسبات توزیع و مناسبات تولید» در مارکس، ۱۸۹۴.
^۲ سرفصل این مباحث در دست‌نوشته‌های ۱۸۶۱-۱۸۶۳ (صص ۲۱۵۲-۲۱۵۹ و ۲۱۸۲) عبارت است از، «شکل‌های انتقالی» (Ubergabgsformen). در بخش نتایج (صص ۱۰۲۳، ۱۰۴۴ و ۱۰۴۸) نیز، هم این اصطلاح و هم اصطلاح «شکل‌های جانبی» (Nebensformen) به کار می‌روند.

۲. چنان‌که مارکس در بخش **نتایج** ذکر می‌کند، شکل‌های کار مزدی و کالایی، هم‌گام با گسترش سرمایه‌داری، شکلی «مطلق» می‌یابند؛ این شکل‌ها، حتی در جایی که کالا هنوز به سرمایه‌ی کالایی و کار مزدی مستقیماً به کار تولیدکننده‌ی ارزش اضافی بدل نشده است، سیطره می‌یابند (ص ۱۰۴).

همراه با گسترش شکل‌های کار مزدی و کالایی، پول غالباً به میانجی عامِ مراودات انسانی بدل می‌شود. همراه با تفوق پول، سلطه‌ی شخصی نیز زوال می‌یابد: مبادلات تجاری وجود اشخاص برابر را، خریدار و فروشنده یا قرض‌دهنده و قرض‌گیرنده، که به صورت صوری آزاد هستند، پیش‌فرض می‌گیرد. پول مساوات‌طلب کبیر است (ص ۱۷۹ [۱۱۲]). و در فراز زیر از دست‌نوشته‌های ۱۸۶۱-۱۸۶۳، مارکس بر این نکته پافشاری می‌کند که در تبعیت دورگه، قدرت سرمایه — هم‌چون همیشه — به میانجی پول و نقش‌های اجتماعی خریدار و فروشنده اعمال می‌شود:

فقط در صورتی می‌توان از این شکل‌های انتقالی سخن گفت که *رابطه‌ی خریدار یا فروشنده* (یا با کمی تعدیل، قرض‌گیرنده یا قرض‌دهنده) *به‌لحاظ صوری* بر روابط بین تولیدکننده‌ی بالفعل و استثمارکننده سیطره یابد، وضعیتی که در آن عموماً محتوای مبادله بین دو طرف را مناسبات سلطه و اسارت [Knechtschaft und Herrschaft] مشروط نمی‌سازد، بلکه آن‌ها در قامت [اشخاص] *به‌لحاظ صوری* آزاد با یکدیگر مواجه می‌شوند. (مارکس، ۱۸۶۱-۱۸۶۳: ۲۱۵۲)

مارکس دو سنخ از تبعیت دورگه را بازشناسی می‌کند: یکی آن‌چه شکل *انتقالی* می‌نامد و دیگری، شکل *جانبی*. شکل *انتقالی* اشاره به نوعی از تبعیت دورگه دارد که پلی به مناسبات اجتماعی سرمایه‌داری مدرن تلقی می‌شود. از لحاظ تاریخی، دو سنخ فرعی از تبعیت دورگه‌ی انتقالی به چشم می‌خورد: هر دو شامل شکل‌های باستانی سرمایه می‌شوند، سرمایه‌ی *بهردار* [interest-bearing capital] و سرمایه‌ی *بازرگان* [merchant capital]. در مورد نخست، رباخوار از تولیدکنندگانی که به صورت صوری به تبعیت از سرمایه در نمی‌آمده‌اند، بهره می‌ستانند؛ در مورد دوم، سرمایه‌دار بازرگان از رهگذر میانجی‌گری میان تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان سود کسب می‌کند. هم‌گام با آن‌که تبعیت دورگه‌ی انتقالی فرایندهای کار را در جهت تبعیت صوری از سرمایه پیش می‌برد، موجب دور شدن آن‌ها از شکل‌های پیش‌سرمایه‌دارانه‌ی سلطه‌ی شخصی می‌شود. به‌رغم این‌که مفهوم تبعیت دورگه‌ی انتقالی عنصری حاشیه‌ای در دیالکتیک نظام‌مند **سرمایه** محسوب می‌شود، از اهمیت دوران‌ساز و گستره‌ی کاربرد عظیمی برخوردار است. هم‌زمان با آن‌که بخش‌های پیشتر به تبعیت وادار شده‌ی تولید، به صورت بالفعل، هرچند غیرمستقیم، تحت سیطره‌ی قدرت سرمایه درمی‌آیند، سنخ *جانبی* تبعیت دورگه به آن شکل‌هایی اشاره دارد که در کنار

^۱ این شرط توضیح می‌دهد که چرا مارکس هنگامی که به مثال‌های تبعیت انتقالی می‌پردازد، اشاره‌ای به نمونه‌ی رابطه‌ی استاد-شاگردی نمی‌کند. در عوض، او از این مثال استفاده می‌کند که در تقابل با آن، تبعیت صوری از سرمایه را تبیین کند. از آن‌جا که رابطه‌ی بین استاد و شاگرد قابل فروکاستن به پیوندی صرفاً نقدی نیست، نمی‌توان آن را تبعیت صوری یا دورگه تلقی کرد.

بنگاه‌های سرمایه‌داری مستقر ظاهر می‌شوند. بنابراین، تبعیت دورگه کماکان به‌مثابه‌ی خصیصه‌ای فرعی از زندگی در جامعه‌ای سرمایه‌دارانه به بقای خود ادامه می‌دهد.

۳-۴ تبعیت ذهنی

سنخ‌های تبعیت ذهنی از سرمایه زمانی سر برمی‌آورند، که با کاری که به‌صورت *بالفعل* تابع سرمایه (خواه به شیوه‌ای صوری و خواه دورگه) نشده، به‌گونه‌ای رفتار کنیم که گویی به تبعیت آن در آمده است. تبعیت ذهنی را شاید بتوان به طریق زیر دسته‌بندی کرد.

۱. **تبعیت ذهنی صورت‌بندی‌های اقتصادی پیشاسرمایه‌داری از سرمایه.** اقتصاددانان به دلیل توجه نکردن به شکل اجتماعی ویژه‌[ی ثروت]، که نتیجه‌ی گرایش سرمایه‌داری به استتار کردن خود است، شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری را با تولید به صورت عام خلط می‌کنند. مارکس تذکر می‌دهد که،

سرشت اجتماعی معین وسایل تولید در تولید سرمایه‌داری — که بیانگر رابطه‌ی تولیدی ویژه‌ای است — آن‌چنان در پیوند با وجود مادی این وسایل تولید به‌مثابه‌ی وسایل تولید [، در معنایی فراتاریخی] رشد یافته، و در شیوه‌ی تفکر جامعه‌ی بورژوازی، آن‌چنان از این وجود مادی جدایی‌ناپذیر است، که حتی زمانی که رابطه‌ی [تولیدی] در تضاد مستقیم با [این وجود مادی] قرار داشته باشد نیز وجود همان تعیین‌یافتگی سابق (تعیین‌یافتگی مقوله‌ای) مفروض گرفته می‌شود. (مارکس، ۱۹۰۴/۱۹۱۰، ۱۹۵۶/۱۹۶۶: ۴۰۸).

در نتیجه، اقتصاددانان در معرض این خطا قرار دارند که شکل‌های پیشاسرمایه‌داری تولید را ذیل شکل سرمایه‌ای جای دهند. مارکس در نمونه‌ای جالب توجه، مچ [جان استوارت] میل را هنگام ارتکاب این خطا می‌گیرد، وقتی که میل در شرایطی که هیچ خرید و فروشی وجود ندارد نیز کماکان از سود سخن می‌گوید. (ص ۶۵۲ [۵۳۱]).

۲. **تبعیت ذهنی فرایندهای غیرسرمایه‌دارانه‌ی تولیدی که در کنار فرایندهای سرمایه‌داری قرار دارند.**

درون تولید سرمایه‌داری، همواره بخش‌هایی از فرایند مولد وجود دارند که به شیوه‌ی سنخ‌نمایانه‌ی شیوه‌های تولید پیشین انجام می‌گیرند، شیوه‌هایی که در آن‌ها کماکان مناسبات سرمایه و کار مزدی وجود ندارند ... اما هم‌سو با شیوه‌ی تولید مسلط، حتی این نوع کارها نیز که هنوز در واقعیت به انقیاد سرمایه‌داری در نیامده‌اند، در فکر چین‌اند. (ص ۱۰۴۲)

اصطلاح کارگر «خوبش فرما» اشاره به سنخی از تبعیت ذهنی دارد که در آن شخصی منفرد خود را هم‌زمان کارگر مزدی خود، و وسایل تولیدش را سرمایه‌ی خود تلقی می‌کند (ص ۱۰۴۲). این نوع تبعیت ذهنی آشکارکننده‌ی قدرت نامرئی شکل‌های اجتماعی مشخص بر تخیلات اعضای جوامع سرمایه‌داری است.

۳. **تبعیت ذهنی درون بنگاه‌های سرمایه‌داری**

یکی از عجایب فرایند تولید سرمایه‌داری این است که در آن، کالاها و خدمات به واقع دیگر حتی به‌مثابه‌ی کالاها نیز عملکردی ندارند. با این‌همه، کالاها و خدماتی که درون دپارتمان مشخصی در یک بنگاه سرمایه‌داری عملکرد دارند، ممکن است به صورت ذهنی به تبعیت شکل سرمایه‌ای درآمده باشند و محاسبات به‌گونه‌ای انجام شوند که گویی این دپارتمان خود بنگاه سرمایه‌داری [مجزایی] تلقی می‌شود، تا از این رهگذر بتوان مراکز سودآوری بنگاه را مشخص کرد. از آن‌جا که متکی بودن به تأمین سرمایه از بیرون، سنخ‌نمای سرمایه‌داران صنعتی است، آن دسته از سرمایه‌دارانی که خود سرمایه‌ی خود را تأمین می‌کنند، ممکن است به صورت ذهنی سهمی از سود خودشان را ذیل شکل بهره‌[ی سرمایه] قرار دهند. (مارکس، ۱۸۶۱-۱۸۶۳: ۲۱۸۰).

۴. نتایج و ویژگی‌های انگیزه‌ی مشخصاً سرمایه‌دارانه‌ی افزایش بارآوری

مارکس در **نتایج** و در دست‌نوشته‌های ۱۸۶۱-۱۸۶۳ دو پیامد ارزش اضافی نسبی (تبعیت واقعی) را از قرار زیر می‌داند: (۱) «توسعه‌ی نیروهای مولد اجتماعی کار» (ص ۱۰۳۷) و (۲) «افزایش کمیت تولید و متکثر و متنوع ساختن سپهرهای تولید و بخش‌های فرعی آن» (ص ۱۰۳۷).^۱ در واقع، مارکس پیش‌تر نیز توجه ما را به این تحول دوم جلب می‌کند، یعنی در پیوند با تبعیت صوری و «جبار»ش «برای اجرای کار اضافی» که موجب افزایش تولید (و نه بارآوری) می‌شود و توده‌ی محصولات را به ورای نیازهای سنتی کارگران می‌رساند. (ص ۱۰۲۶)

در این‌جا می‌توان به مارکس چنین پاسخ داد که «آیا حرف تو این است که سرشت سرمایه‌داری آن را همواره به افزایش کمیت تولید، افزایش بارآوری و متنوع‌سازی محصولات سوق می‌دهد. آیا این‌ها توصیه‌های سرمایه‌داری هستند؟» حقیقتی در این واکنش نهفته است و مارکس نیز در این گرایش‌ها و دیگر گرایش‌های سرمایه‌داری نکته‌ای امیدوارکننده می‌یابد. اما مسئله به این سادگی نیست. مفهوم «انگیزه»ی سرمایه‌داری برای افزایش بارآوری — چطور ممکن است/افزایش بارآوری چیز بدی باشد؟ — دقیقاً به همان شکلی مسئله‌زاست که مفهوم رایج ثروت و مفهوم معمول سرمایه. این [تصورها] از هدف و شکل اجتماعی ویژه‌[ی سرمایه‌داری] فاصله می‌گیرند. انگیزه‌ی سرمایه‌داری در افزایش بارآوری واجد خصلتی ویژه است که آن را به شکلی غیرمنتظره و دیرپاب متعارض می‌سازد. باید جنبه‌های مشکل‌ساز/این انگیزه‌ی افزایش بارآوری و گرایشش به استتار خود به‌مثابه‌ی امری عام و عاری از مخاطره را فاش ساخت. در این‌جا نیز بار دیگر هدف ما آشکار ساختن خاص‌بودگی چیزی است — در این مورد خاص، «انگیزه»ی افزایش بارآوری — که می‌تواند به سادگی هم‌چون امری جهان‌روا یا طبیعی، یعنی نه هم‌چون چیزی از لحاظ اجتماعی ویژه، تلقی شود. ما می‌خواهیم صبغه‌ی سرمایه‌دارانه‌ی این انگیزه‌ی افزایش بارآوری را آشکار سازیم.

۴-۱ تولید برای تولید؟ تولیدگرایی و ثروت‌گرایی

^۱ هم‌چنین بنگرید به مارکس، ۱۸۶۱-۱۸۶۳: ۲۱۴۲-۲۱۴۳.

افزایش بارآوری دقیقاً از آن رو هدفی تردیدناپذیر در جامعه‌ی سرمایه‌داری تلقی می‌شود که تولید سرمایه‌داری، که ظاهراً فاقد هرگونه هدف اجتماعی خاصی است، هم‌چون «تولید برای تولید» به‌نظر می‌رسد (ص ۱۰۳۷). از آن‌جا که پول ضرورتاً، هرچند به‌شکلی غریب، شیوه‌ی تجلی شکل اجتماعاً خاص محصولات کار در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری است، و از آن‌جا که پول هم‌چون چیزی تفکیک‌پذیر به‌نظر می‌رسد، چنین می‌نماید که فرایند تولید سرمایه‌داری و محصولاتش فاقد شکل اجتماعی خاصی هستند. به‌نظر می‌رسد که آن‌ها چیزی نیستند جز «تولید به صورت عام» و «ثروت به صورت عام». در نتیجه، «تولید» و «ثروت» در مقام اهداف جامعه جلوه می‌کند. به‌نظر می‌رسد که شکل‌های از لحاظ اجتماعی ویژه‌ی سرمایه‌داری با جوهری نامرئی نوشته شده‌اند.

من این «تولید محض تولید» را تولیدگرایی [productivism] می‌نامم. به همان سیاق، همتای تولیدگرایی را نیز، یعنی «ثروت محض ثروت» یا «ثروت به‌مثابه‌ی هدفی فی‌نفسه» (ص ۱۰۳۷)، ثروت‌گرایی [wealthism] می‌نامم. این هردو، به‌مثابه‌ی شیوه‌هایی برای بازنمایی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، حقیقت را توأمان آشکار و پنهان می‌سازند. مارکس اشاره می‌کند که هم‌گام با آن که اعضای یک جامعه‌ی سرمایه‌داری، جامعه‌ی خود را برای خود بازنمایی می‌کنند، ایدئولوژی‌های تولیدگرایی و ثروت‌گرایی نیز به صورت طبیعی ظهور می‌کنند (ص ۷۴۲). من تولیدگرایی و ثروت‌گرایی را شکل‌های موهوم سرمایه می‌نامم: آن‌ها از انتزاعی بودن، تمرکز کمی و بی‌تفاوتی شکل‌های ارزشی‌ای تقلید می‌کند که این شکل‌های موهوم سرمایه را قالب می‌زنند.

تولیدگرایی و ثروت‌گرایی به‌هیچ‌وجه بیان‌گر حقایقی جهان‌روا نیست. کاملاً برعکس، آن‌ها منحصرأ شکل‌های پدیداری هدف ویژه‌ی تولید سرمایه‌داری هستند. مارکس بیان می‌کند،

«تولید محض تولید» — تولید به‌مثابه‌ی هدفی فی‌نفسه — مطمئناً پیشاپیش با تبعیت صوری کار از سرمایه به میدان می‌آید، یعنی به‌محض این‌که به‌طور عمومی، تولید بیشترین میزان ارزش اضافی به هدف بی‌واسطه‌ی تولید به بدل شود. (ص ۱۰۳۷)

مارکس «تولید برای تولید» را تبلور ضروری انگیزه‌ی ارزش اضافی می‌داند، «این‌که محصول منفرد دربردارنده‌ی بیش‌ترین حد ممکن ارزش اضافی باشد، تنها از رهگذر تولید برای تولید حاصل می‌شود» (ص ۱۰۳۸).

منظور مارکس از عبارت «تولید برای تولید»، این است که محرک تولید نه نیازهای موجود، بلکه الزامات سرمایه است، «انباشت و انباشت». چنان‌که او در نتایج می‌نویسد، «به‌جای آن که مقیاس تولید را نیازهای موجود تعیین کند، کمیت محصولات را مقیاس هردم فزاینده‌ی تولید تعیین می‌کند که خود شیوه‌ی تولید آن را تحمیل می‌کند» (ص ۱۰۳۷-۱۰۳۸). شاه‌فتر این [فرایند] نه نیازهای انسانی که نیاز سرمایه به انباشت است. دزدگی مارکس از تولیدگرایی و ثروت‌گرایی، یادآور ارسطو و آکویناس است: ثروت برای انسان‌ها خلق شده نه انسان‌ها برای ثروت.

با این‌همه، مارکس تعالی بخشیدن به محدودیت‌های موجود نیاز را، به‌مثابه‌ی سوبه‌ی مثبت سرمایه‌داری، می‌ستاید، «این همان سوبه‌ای است که در تمایز با شیوه‌های پیشین تولید قرار دارد، سوبه‌ای که می‌توان آن را

سویهی مثبت دانست» (ص ۱۰۳۷). در این جا، مارکس در کنار مدرن ها و در تقابل با کهنه پرستان قرار می گیرد. اما نزد او، جهان‌روایی نیازهای سرمایه‌داری، هرچند تحولی پیشرو تلقی می‌شود، اما نوعی نابسنده از جهان‌روایی است. نیازهای انسانی ضرورتاً نیازهایی ثروت‌گرایانه نیستند. مارکس جهان‌روایی نیازهای مدرن و سرمایه‌دارانه را که در انقیاد الزامات انباشت ارزش اضافی قرار دارند، در تقابل با نوع تازه‌ای از جهان‌روایی قرار می‌دهد.

اما در حقیقت، اگر این پوسته و شکل حقارت‌بار بورژوازی برکنده شود، آنگاه ثروت چه خواهد بود جز همه‌جا گستردگی نیازها، توانایی‌ها، لذا، نیروهای بارآور و غیره‌ی افراد، آفریده شده در مبادله‌ای همه‌جا گستر؟ [چه خواهد بود جز] توسعه و پیشرفت کامل سیطره‌ی انسان بر نیروهای طبیعی به اصطلاح طبیعت و بر نیروهای طبیعت خویش؟ [جز] ولایش مطلق توانایی‌های نهفته و آفریننده‌اش، بی‌هیچ پیش‌شرطی جز تحولات تاریخی مقدم بر او که این کلیت توسعه و پیشرفت را، یعنی توسعه‌ی همه‌ی نیروهای انسانی به‌خودی‌خود را، آن‌هم نه در سنجش با معیاری **سپری‌شده** به هدفی درخود مبدل می‌کند؟ «جز» جایی که انسان در آن خود را در مقدربودگی بازتولید نمی‌کند، بلکه در کلیت‌اش تولید می‌کند؟ ... در اقتصاد بورژوازی — و در دوران تولید متناظر با آن — این ولایش تمام و کمال جان‌مایه‌ی درونی انسان، همچون میان‌تهی شدنی تمام و کمال پدیدار می‌شود: این شیء‌شدگی همه‌جاگیر همچون بیگانگی تام‌وتمام و از هم دریدن همه‌ی هدف‌های معین یک‌جانبه، همچون قربانی‌دادن برای هدفی درخود به قصد رسیدن به هدفی سراسر بیرون از خود. (مارکس، ۱۹۳۹: ۴۸۸)

جهان‌روایی سرمایه‌داری به طرز بی‌چاره‌ناپذیر موجودات انسانی را به انقیاد الزامات میرم مربوط به آفرینش خودشان، یعنی سرمایه، در می‌آورد، و موانعی را که الزامات انباشت سرمایه تحمیل می‌کند، پنهان می‌سازد. مارکس مقیاس جهان‌روای کاملاً متفاوتی برای ثروت در ذهن دارد، مقیاسی که سنتزی است میان تأکید ارسطویی بر رشد و تحول توانایی‌های انسانی و تأکید مدرن بر جهان‌روایی و گشودگی طبیعت انسانی.

۴-۲ گزینش‌گری رانه

تولید در سرمایه‌داری به‌واقع برای خود تولید صورت نمی‌گیرد. خود همین ایده‌ی «تولید برای تولید» نیز، که هم‌تای [ایده‌ی] تخیلی «تولید به صورت عام» است، ایده‌ای کاذب است. درواقع، این به‌اصطلاح «تولید برای تولید» به‌منظور انباشت کردن ارزش اضافی صورت می‌گیرد. در نتیجه، رانه‌ی سرمایه‌داری برای افزایش بارآوری کار، گزینش‌گرانه است؛ [یعنی] در مسیری قرار می‌گیرد که با هدف افزایش ارزش اضافی هم‌خوانی داشته باشد. اگر ساختن عمارت‌هایی برای کسانی که پیش‌تر نیز خانه داشته‌اند، سودآورتر از ساختن خانه برای بی‌خانمان‌ها باشد، «تولید برای تولید» به ساخت عمارت خواهد پرداخت.

۴-۳ سرشت متناقض رانه

از آن جا که «تولید برای تولید» به واقع تولید برای ارزش اضافی است، سرمایه به مانعی بر سر راه خود بدل می‌شود و متناقض از آب در می‌آید. (ص ۱۰۳۷) در کمال تعجب، افزایش بارآوری، به رغم راهبرد [خلق] ارزش اضافی نسبی، می‌تواند به کاهش نرخ سود منجر شود.^۱ بحران‌ها و اضافه‌تولید نمایانگر همین سرشت متناقض‌اند؛ این پدیده‌ها اثبات‌کننده‌ی واقعیتی سفت‌وسخت‌اند، این که شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری محدودیت‌هایی بر خود اعمال می‌کند. اگر تولید صرفاً برای خاطر تولید صورت می‌گرفت، خود ایده‌ی اضافه‌تولید نیز به ایده‌ای مضحک بدل می‌شد. اما مسلماً در سرمایه‌داری اضافه‌تولید به هیچ‌وجه مضحک نیست. افت تولید در بحران‌ها، نه به دلیل تخطی از مقاصد پیش‌انگاشته (تولید به مثابه‌ی هدفی فی‌نفسه) بلکه به دلیل هدف واقعی آن (یعنی خلق ارزش اضافی) به وقوع می‌پیوندد.

۴-۴ یک‌جانبه‌بودن رانه

از آن جا که هدف رانه‌ی سرمایه‌داری برای افزایش بارآوری هدفی تکین است، این رانه نسبت به سایر اهداف اجتماعی بی‌اعتناست، برای مثال اهدافی مانند زمان فراغت یا زمان مربوط به مسئولیت‌های خانگی، شرایط کار ایمن و گیرا، حفاظت از چشم‌اندازهای طبیعی یا مکان‌های تاریخی مهم. وقتی صرفاً انباشت ارزش اضافی از اهمیت برخوردار باشد، کارگران تحت فشار قرار می‌گیرند:

از سوی دیگر، سرشت منفی یا متناقض {رانه} عبارت است از: تولید در تضاد با تولیدکننده و بی‌توجه به او. تولیدکننده‌ی واقعی در مقام صرف وسایل تولید و ثروت مادی در مقام هدفی فی‌نفسه. و بنابراین، بسط‌وگسترش این ثروت مادی در تناقض با و به هزینه‌ی فرد انسانی صورت می‌گیرد. (ص ۱۰۳۷)

در این جا مارکس همان ایده‌ای را بیان می‌کند که ما در پی آنیم. آنچه جهان‌روا به نظر می‌رسد، یعنی رانه‌ی افزایش بارآوری کار، — دقیقاً در همان انتزاعی بودنش — عبارت است از تجلی شیوه‌ی تولیدی خاص، شیوه‌ی تولیدی که حول ارزش اضافی سامان یافته است — و نه حول [مفهوم] موهوم «تولید به صورت عام». در مقابل، مارکس اشاره دارد که به چه ترتیب در جهان باستان، یعنی در «شرایطی که کارگر هدفی فی‌نفسه تلقی می‌شد» (ص ۱۰۵۰)، در صورتی که ابداعات می‌توانستند منجر به از هم گسستن نظم اجتماعی کهن شوند، از آن‌ها ممانعت به عمل می‌آمد. حمایت‌گرایی و قوانین کار که امنیت شغلی را تضمین می‌کردند، بازتاب این رویه‌های باستانی هستند. با این همه، مارکس با خونسردی اظهار می‌کند که «تمامی آن [قوانین و مقررات] برای شیوه‌ی تولید توسعه‌یافته‌ی سرمایه‌داری مواردی منسوخ و نادرست تلقی می‌شوند، [چیزی هم‌چون] دریافت‌هایی کاذب» (ص ۱۰۵۰).

۴-۵ سرشت تحکم‌آمیز رانه

^۱مارکس (در مجلد سوم کتاب سرمایه) از اثبات این امر سرخوش بود که برخلاف نظریه‌ی ریکاردو، نرخ نزولی سود نه پیامد کاهش بارآوری، بلکه می‌تواند پیامد افزایش آن باشد.

در جریان سوق دادن [تولید به سمت] افزایش بارآوری در سرمایه‌داری، چیزی آمرانه، چیزی تحکم‌آمیز، وجود دارد. از همین رو مارکس می‌نویسد، «بارآوری کار به صورت کلی = بیشینه‌ی محصول از کمینه‌ی کار، و بنابراین، بیشترین حد ممکنِ ارزان‌سازی کالاها. این امر، مستقل از اراده‌ی سرمایه‌داران منفرد، به قانون بدل می‌شود» (ص ۱۰۳۷). رانه‌ی بی‌پروا در جهت افزایش بارآوری به مشارکت‌کنندگان در جامعه‌ای سرمایه‌داری — از جمله سرمایه‌داران — تحمیل می‌شود، آن‌هم از رهگذر الزامات غیرشخصی انباشت سرمایه.

۶-۴ عام‌بودگی کاذب رانه

خصیصه‌های گوناگونی از شکل‌های اجتماعی ویژه‌ی سرمایه‌داری هستند که تضمین می‌کنند روش‌های افزایش بارآوری کار اجتماعی که در نتیجه‌ی تبعیت واقعی حاصل شده‌اند، به [روندهایی] عام و نه محدود و محلی بدل شوند، اما عام در معنایی خاص. سرمایه‌داری برخلاف دیگر شیوه‌های تولید، ضرورتاً شکلی از جهان‌رواگرایی را اصل قرار می‌دهد. خودبت‌واره‌ی اجتماعی ارزش نتیجه‌ی شیوه‌ی انتزاعی‌ای است که در جامعه‌ی سرمایه‌داری هم‌ارز جهان‌روا [یا عام] کار به رسمیت شناخته می‌شود. کار مزدی منجر به زوال شکل‌های سلطه‌ی پدرسالارانه، سیاسی و مذهبی می‌شود. رقابت سرمایه‌داری در بازار جهانی چشم‌انداز [امور] را در جهت‌ی جهان‌وطنی سوق می‌دهد: «مخلوقات فکری ملت‌های منفرد به مالکیت اشتراکی در می‌آیند. یک‌جانبه‌نگری و کوتاه‌فکری ملی هر چه بیشتر ناممکن می‌شود» (مارکس و انگلس، ۱۸۴۸: ۸۴). پیش از این ذکر کردیم که شکل مزدی و فشار سرمایه‌داری در جهت ابداع محصول، به چه ترتیب منجر به زوال خرداندیشی نیازها می‌شود.

موشه پوستون توجه ما را به تنش‌ی میان دو نوع عام‌بودگی جلب می‌کند که هم‌گام با سرمایه‌داری بسط‌وگسترش می‌یابد، یکی [آن نوع از عام‌بودگی است] که از اساس نسبت به خاص‌بودگی‌های ارزش مصرفی بی‌اعتناست و دیگری، نوعی است که «ضرورتاً در تضاد با خاص‌بودگی قرار ندارد» (پوستون، ۱۹۹۳: ۳۶۷). تنش بین این دو نوع عام‌بودگی شاید امیدوارکننده‌ترین نتیجه‌ی تبعیت واقعی از سرمایه باشد. این تنش منجر به پدید آمدن چیزی می‌شود که پوستون آن را «فشارهای درهم‌شکننده» در سرمایه‌داری می‌نامد، امری که می‌تواند، چنان‌که مارکس پیش‌بینی می‌کرد، عرصه‌ای را برای بدیل‌های اساسی سرمایه فراهم آورد.^۱

ضمیمه: درباره‌ی ارزش اضافی و تورم

گرت رویتن به تازگی در مقاله‌ای (رویتن، ۲۰۰۳) ادعا کرده که [روندی] ثابت از نرخ پایین تورم به گرایشی نظام‌مند در سرمایه‌داری بدل شده است. قصد دارم در این‌جا طرح استدلالی را ارائه کنم که می‌تواند به تقویت نتیجه‌گیری او کمک کند. تصور کنید که در صورت نبود تورم، راهبرد [خلق] ارزش اضافی نسبی چه دلالت‌هایی در پی دارد. این راهبرد عبارت است از کاستن ارزش نیروی کار، در عین حال که ارزش کامل کارگران مزدی به آن‌ها پرداخت

^۱ باید از کریس آرتور، ریکاردو بلوفیوره، مارتا کمپل، مینو کارکدی، پل ماتیک پسر، فرد موزلی، گبرت رویتن، جین شولر، تونی اسمیت و نیکی تیلور، تشکر کنم که پس از خواندن نسخه‌های پیشین این مقاله نکات ارزشمندی را به من گوشزد کردند.

می‌شود. اما در شرایطی که ارزش پول ثابت باشد، این راهبرد نیازمند کاهش مزد اسمی است. فرض کنیم برای مثال، کارگران اینک به جای روزی ۱۰۰ دلار روزی ۹۰ دلار مزد بگیرند. اگر این فرض عاقلانه را در نظر بیاوریم که قیمت نیروی کار، یعنی مزد، واجد «چسبندگی» است، یعنی کارگران مانع هرگونه کاهش مزدهای اسمی‌شان شوند، آن‌گاه راهبرد [خلق] ارزش اضافی نسبی دائماً به مانع برمی‌خورد.

مقاومت کارگران در برابر کاهش مزدهایشان از لحاظ ارزشی را می‌توان با توسل به نیرنگِ نرخِ پایین اما مداوم تورم، که از «شوک قیمتی» ممانعت به عمل می‌آورد، کاست. تورم به کارفرمایان اجازه می‌دهد که در عین ثابت نگاه داشتن یا حتی افزایش مزد اسمی، از لحاظ ارزشی مزدها را کاهش دهند. بنابراین، افزایش صفر درصدی به‌مثابه‌ی «ثابت نگاه داشتن مزد» تلقی می‌شود و نه کاهش مزد، که البته در واقع این امر، حتی در شرایط وجود تورمی خفیف، موجب کاهش مزدها می‌شود. با این‌همه، هم‌زمان با افزایش نرخ تورم، ناهم‌خوانی‌های موجود در این نیرنگ، بیش از پیش آشکار شده و می‌توان گفت، [این راهبرد] کم‌اثرتر می‌شود. در واقع این نیرنگ ممکن است، ثمربخش از آب در نیاید: اگر کارگران انتظار نرخ تورم هر دم فزاینده را بکشند، با مطالبه‌ی افزایشی در مزدها که بیش از نرخ تورم باشد، درصدد مقابله با این چشم‌انداز برمی‌آیند. [در واقع] این شرایط، به ماریپیچ مخربِ تورمی منجر می‌شود.

این مقاله ترجمه‌ای است از:

Murray, Patrick (۲۰۰۴), *The Social and Material Transformation of Production by Capital: Formal and Real Subsumption in Capital, Volume I*, in “*The Constitution of Capital; Essays of Volume I of Marx’s Capital*” Edited by Bellofiore and Taylor, Palgrave Publications, pp ۲۴۳- ۲۷۳.

منابع:

- Albritton, Robert and John Simoulidis (eds) (۲۰۰۳), *New Dialectics and Political Economy* (Basingstoke: Palgrave Macmillan).
- Arthur, Christopher J. (۲۰۰۳), The problem of use-value for a dialectic of capital, in Albritton and Simoulidis (eds) (۲۰۰۳).
- _____ and Geert Reuten (eds) (۱۹۹۸), *The Circulation of Capital: Essays on Volume II of Marx’s ‘Capital’* (London: Macmillan – now Palgrave Macmillan).

- Balibar, Étienne (1968), The basic concepts of historical materialism, in Louis Althusser and Etienne Balibar, *Reading 'Capital'* (trans. Ben Brewster) (New York: Pantheon Books, 1970).
- Campbell, Martha and Geert Reuten (eds) (2002), *The Culmination of Capital: Essays on Volume III of Marx's 'Capital'* (Basingstoke: Palgrave Macmillan).
- Cohen, G.A. (1978), *Karl Marx's Theory of History: A Defense* (Princeton, NJ: Princeton University Press).
- de Beauvoir, Simone (1949), *The Second Sex* (trans. and ed. by H.M. Parshley) (New York: Vintage Books, 1989).
- Mandel, Ernest (1976), Introduction to *Results of the Immediate Production Process*, in *Capital, Volume I*.
- Marx, Karl (1867), *Capital, Volume I*. (trans. Ben Fowkes) (New York: Vintage, 1977).
- _____ (1894), *Capital, Volume III* (1st German edn 1894, 1st English edn 1909) (trans. David Fernbach) (Harmondsworth: Penguin/NLB, 1981).
- _____ (1939), *Grundrisse* (trans. Martin Nicolaus) (Harmondsworth, England: Penguin, 1973).
- _____ (1933), *Resultate des unmittelbaren Produktionsprozesses*. Archiv sozialistischer Literatur 17 (Frankfurt: Verlag Neue Kritik, 1969).
- _____ (1933), *Results of the Immediate Production Process*, in *Capital, Volume I*.
- _____ (1904/10 and 1906/66), *Theories of Surplus-Value, Part I* (ed. S. Ryazanskaya; trans. E. Burns). (London: Lawrence & Wishart, 1963).
- _____ (1861–3), *Zur Kritik der Politischen Oekonomie* (*Manuskripte 1861–1863*), in *Karl*
- *Marx, Friedrich Engels, Gesamtausgabe* (MEGA), Zweite Abteilung, Band 3, Teil 1 (Berlin: Dietz Verlag, 1976).

- _____ and Frederick Engels (1848), *The Communist Manifesto* (trans. Samuel Moore). (Harmondsworth: Penguin, 1967).
- Murray, Patrick (1998), Beyond the ‘commerce and industry’ picture of capital, in Arthur and Reuten (eds) (1998).
- _____ (2002), The illusion of the economic: the Trinity Formula and the ‘religion of everyday life’, in Campbell and Reuten (eds) (2002).
- _____ (2003), Things fall apart: historical and systematic dialectics and the critique of political economy, in Albritton and Simoulidis (eds) (2003).
- Postone, Moishe (1993), *Time, Labour, and Social Domination: A Reinterpretation of Marx’s Critical Theory* (Cambridge: Cambridge University Press).
- Reuten, Geert (2003), On ‘becoming necessary’ in an organic systematic dialectic: the case of creeping inflation, in Albritton and Simoulidis (eds) (2003).
- Rubin, I.I. (1972), *Essays on Marx’s Theory of Value* (trans. Milos Samardzija and Fredy Perlman). (Detroit: Black & Red).
- Sayer, Derek (1987), *The Violence of Abstraction* (Oxford: Basil Blackwell).
- Smith, Tony (1990), *The Logic of Marx’s ‘Capital’: Replies to Hegelian Criticisms* (Albany, NY: State University of New York Press)
- _____ (2003), Systematic and historical dialectics: towards a Marxian theory of globalization, in Albritton and Simoulidis (eds) (2003).